



مرکز تحقیقات دارالحديث

میراث احمد شریعہ

دفتر سوم

بہ کوشش

علی صدراپی خویی

ہدی مہرزی

اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه : ۳ / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرايي
خوبی . - قم : مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۷۸ .
۴۹۲ ص .

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه ها. ۲. اربعینیات ۳. احادیث - اجازه ها.
۴. احادیث خاص ۵. حدیث - علم الدراية. الف . عنوان . ب . صدرايي خوبی ،
علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده همکار.

۲۹۷ / ۲۱۸

BP ۱۴۱ / م ۹ م ۹

ISBN : 964 _ 5985 _ 82 _ X

شابک: X-۸۲-۵۹۸۵-۹۶۴



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث حدیث / ۳

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدرايي خوبی

همکاران این دفتر:

حسین گودرزی، قاسم شیرجعفری، رضا محمدی، ابوالفضل حافظیان

ویراستار فارسی: سید محمد دلال موسوی، ویراستار عربی: قاسم شیرجعفری

حروف نگاری و صفحه آرایی: تحسین پورسماوی و فخرالدین جلیلود

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۲۱

نشانی برای مکاتبه: قم، ص. پ. ۳۴۳۱ / ۳۷۱۸۵: تلفن: ۷۱۱۷۴۵، نمابر: ۷۱۹۱۹۰

نشانی در اینترنت: <http://www.hadith.net/magazine/mirath.htm>

پست الکترونیک: magazine@hadith.net

نظم نثر اللئالی

اشرف مراغی، ابوعلی حسین بن حسن (زنده ۱۶۱هـ.ق)

تحقیق: محمود طیار مراغی

درآمد

در دوران طلایی تمدن اسلامی (سده‌های چهارم تا هفتم هجری) آثار گرانسنگی از اخبار و احادیث روایت شده از امامان معصوم سراغ داریم که هر کدام به تنهایی، گنجینه‌ای عظیم و سترگ از معارف شیعی و توحیدی است. قطع نظر از آثار بزرگ و مفصل روایی، رساله‌ها و کتابهای کوچک حدیثی نیز در گرایشهای گوناگون، ترتیب داده شد و در معرض افکار عمومی آن عصر قرار گرفت که از مهمترین آنها می‌توان به «نهج البلاغه» در علوم ادبی و بلاغی و «غرر الحکم و درر الکلم» در گردآوری جملات کوتاه و پر مغز، ولی کاربردی و هدایتگر، اشاره کرد.

یکی از آثار کوتاه و کهن شیعی که از دیرباز مورد توجه دانشمندان حدیث‌پژوه قرار داشته، کتاب «نثر اللئالی»، تألیف

قرن ششم هجری است، متأسفانه رکن مهم این رساله، یعنی جمع آورنده و مؤلف آن، در پرده ابهام و تردید است و از آن عصر تاکنون برای تعیین مؤلف آن، حدسهای متعددی زده شده است که تنها نتیجه قطعی و سودمند این گمانه زنی ها، شناسایی دو دانشور شهر شیعی، یعنی «امین الاسلام فضل بن حسن بن فضل طبرسی» (م ۵۴۸ق) و «علی بن فضل الله بن علی راوندی» (قرن ۶ق)، به عنوان جمع آورنده رساله حدیثی مذکور شده است.^۱

هرچند در این میان، نام عارف گمنام «یار علی شیرازی»^۲ (زنده ۸۱۶ق) و دانشور فاضل «قطب الدین بن هبة الله راوندی»^۳ (م ۵۷۳ق) نیز به عنوان جامع رساله حدیثی مزبور، برده شده که مورد اول، بسیار ضعیف به نظر می رسد و درباره مورد دوم نیز باید توجه داشت که قطب راوندی رساله ای در شرح «صد کلمه» منسوب به جاحظ دارد و نسخه ای از آن در کتابخانه مدرسه عالی شهید مطهری (سپهسالار) تهران^۴ نگهداری می شود، به نظر می رسد که صاحب «ریاض العلماء» با اطلاع از وجود این رساله، آن را «نثر اللثالی» پنداشته و بدو نسبت داده است. در میان دو مؤلف یاد شده (طبرسی و راوندی)، نام دانشمند اول، بیشتر از دیگری مورد توجه و قبول محققان به عنوان مؤلف «نثر اللثالی» واقع شده است.

۱. الذریعه، ج ۲۴، ص ۵۳ و ۵۴.

۲. همان، ج ۹، ص ۱۳۰۵.

۳. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲ ص ۲۹۰.

۴. فهرست نسخه های خطی مدرسه سپهسالار، ج ۲، ص ۸.

نثر اللثالی، مجموعه‌ای از روایات روایت شده از امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام} است که به ترتیب حروف الفبا و از طریق اوّل جملات، تنظیم شده است. در این رساله ۲۵۸ جمله قصار در ۲۹ باب، جمع آوری شده و حرف «لام» و «الف لا» نیز یک جمله شمرده شده است و به قول مرحوم استاد محمدتقی دانش پژوه، این گونه ترتیب و تنظیم نیز می‌رساند که تاریخ نگارش این رساله، پیش از سده ششم هجری نیست.^۱

نثر اللثالی، دومین رساله کوتاه و مختصری است که به جمع آوری روایات منقول از امیرالمؤمنین اختصاص یافته است. پیش از آن نیز رساله‌ای کوتاه با عنوان «مأة كلمة» نگاشته شده که به جاحظ، ادیب معروف عرب، منتسب شده است و به گفته استاد دانش پژوه، این نسبت نیز چندان مقرون به صحت نیست؛ زیرا آن رساله نیز پیش از قرن ششم هجری، جمع آوری نشده است.^۲

ترجمه‌های «نثر اللثالی»

به هر روی، چه این رساله حدیثی را از طبرسی بدانیم و چه به راوندی نسبت دهیم، نمی‌توان از این نکته مهم غافل شد که این رساله، دو سده پس از گردآوری و تدوین، مورد توجه شاعران و فاضلان شیعی و غیر شیعی واقع شده و در قالب ترجمه‌های منشور و منظوم، درآمده و شروح متعددی نیز به خود دیده است که در مجموع، از اهمیت قابل توجه این رساله در منظر شاعران و فاضلان، حکایت می‌کند. در اینجا به نام تعدادی از این ترجمه‌ها و شروح اشاره می‌کنیم:

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۰.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۹۰.

- ۱- نظم اللثالی با ترجمه منظوم فارسی، سروده عادل خراسانی (قرن ۱۰)؛ که در تهران به سال ۱۳۰۶ق؛ با خط احمد بن محمد تفرشی در ۷۹ صفحه به قطع جیبی و به روش سنگی به چاپ رسیده است.^۱
- ۲- کشف اللثالی فی شرح نثر اللثالی، اثر خواجه مولانا محمد بن نعمه الله.
- ۳- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده میرزا کاظم (قرن ۱۳).
- ۴- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده یار علی بن عبدالله علانوی تبریزی (قرن ۱۰).
- ۵- ترجمه منظوم نثر اللثالی، سروده شاعری به نام ندیمی.^۲
- ۶- ترجمه منظوم نثر اللثالی به فارسی، سروده امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ق).^۳
- ۷- نظم الجواهر، ترجمه منظوم ترکی «نثر اللثالی» است، سروده امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ق).^۴
- ۸- ۱۰- سه شرح به نام وجیز تام، و سیط و کبیر، تألیف سید محمد علی بن هاشم خوانساری.^۵
- ۱۱- ترجمه چهل کلمه از نثر اللثالی، از حسین بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰).
- ۱۲- ترجمه فارسی نثر اللثالی، تألیف محمد گیلانی، معروف به فیلسوف الدوله که در تهران به سال ۱۳۱۸ق، در ۷۹ صفحه به

۱. فهرست کتابهای فارسی مشار ۱/ ۱۳۱۴.

۲. میراث حدیث شیعه، ج ۱، ص ۱۹۵.

۳. الذریعة، ج ۲۴، ص ۲۰۴.

۴. همان جا.

۵. همان، ج ۱۴، ص ۹۹.

- قطع رقعی و به شیوه سنگی به چاپ رسیده است.^۱
- ۱۳- بذرۃ المعانی فی ترجمۃ اللثالی، سرودۃ ابوالمحاسن محمد بن سعد نخجوانی، معروف به ابن ساوجی (قرن ۸) که در سال ۷۳۲ق، سروده شده و در سال ۱۳۱۵ق، در اسلامبول ترکیه به طبع رسیده است.^۲
- ۱۴- رشتۂ جواهر، ترجمۂ ترکی، تألیف یوسف نصیب که در سال ۱۲۵۷ق، در اسلامبول به طبع رسیده است.
- ۱۵- امثال علی، ترجمه ترکی، تألیف معلم ناجی که در سال ۱۳۰۳ق در اسلامبول به طبع رسیده است.
- ۱۶- نظم نثر اللثالی، ترجمۂ منظوم فارسی، سروده اشرف مراغی (رساله حاضر).

چاپهای «نثر اللثالی»

- مطابق آنچه در «الذریعة» و «مشار» آمده، این رساله تاکنون چندین بار به زیور طبع آراسته شده است:
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ق، ۲۶+۹+۱۲۸ص، رقعی (همراه «اربعمین» شهید اول و «اربعمین» میر فیض الله تفرشی).
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۳۱۸ق، ۷۹ص، رقعی (همراه ترجمۂ فارسی فیلسوف الدوله).
- سنگی، طهران: [بی نا]، ۱۲۷۱ق، بی شماره صفحه، رقعی (همراه حاشیۃ ابوالقاسم گلپایگانی و ترجمه منظوم).
- تهران: مؤسسه کوشانپور، ۱۳۷۷ق، ۱۴۲ص، رقعی (همراه

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۲۹۱.

۲. دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱.

کتاب ابوالجعد طایی و کتاب «الطب».

متأسفانه تاکنون از این رساله نفیس و کهن، شاهد تصحیحی منتقح نبوده‌ایم و چاپهای پیشین نیز با داشتن اغلاط فاحش و اشتباهات مطبعی متعدد، چاپ انتقادی و علمی جدیدی می‌طلبد.

اشرف مراغی

ابوعلی حسین بن حسن خیابانی مراغی، معروف به «اشرف»، از افاضل عرفای دلسوخته و اکابر شعرا و سخنوران فارسی در سده نهم هجری است. وی صوفی‌یی صافی، سخنوری خوش قریحه و ادیبی نیکو سیرت و فاضل بود و به جهت انزوا و گوشه نشینی و ناکامی و نامرادی، در دنیا گمنام ماند.

در آن ایام، جهان‌شاه خان، فرزند میرزا حسین بایقرا بر ایران زمین، سلطنت می‌کرد. پسر او پیر بوداق خان که شاهزاده‌ای ادیب و فاضل بود، با اشرف ارتباط صمیمانه و دوستانه‌ای برقرار ساخت و او را با خود به بغداد برد؛ ولی دست تدبیر و تقدیر، روزگار خوشی را برای آن دو پیش بینی نکرده بود؛ چنانکه شاهزاده جوان و فاضل در سال ۸۶۱ق، به دست پدر غدارش به قتل رسید و به اشرف که روح حساس و لطیفش از این همه سفاکی، سخت آزرده شده بود، با ناکامی و سرخوردگی به تبریز بازگشت و تا آخر عمر خویش در انزوا و گوشه نشینی به سر برد و چندی بعد از این تاریخ، بدرود حیات گفت.

در سالیان اخیر، کسی که نام و یاد اشرف را مطرح ساخته، زنده یاد محمد علی خان تربیت است. وی در کتاب «دانشمندان آذربایجان»، عنوان نموده که نسخه‌ای از دیوان اشرف با تاریخ

۸۵۹ق، در نزد وی است که نام ناظم را در آغاز نسخه، چنین نوشته‌اند: «أشرف بن الشيخ الإمام السعيد قدوة أرباب الحديث أبي الحسين بن حسن المراغي».

به نظر راقم این سطور، نام ناظم رساله، ابوعلی حسین بن حسن مراغی، متخلص به اشرف است که به اشتباه از جانب کاتب نسخه دیوان، به صورت فوق کتابت شده است. دلیل بر این امر، چند چیز است:

اول. «اشرف»، عنوانی است که بیشتر به عنوان تخلص شعری به کار می‌رفته تا نام خاص؛ چنانکه در حدود ۲۵ شاعر و سخنور با تخلص اشرف می‌شناسیم و تقریباً کمتر کسی را می‌توان یافت که در آن عصر، نام خاصش اشرف باشد.

دوم. در عنوان مذکور، برای پدر اشرف، صفات و القابی همچون «الشيخ الإمام السعيد قدوة أرباب الحديث» شمرده شده، در حالی که ما شخصی را که دارای این القاب باشد و بخصوص اینکه «سرکرده اصحاب حدیث» بوده باشد، در تاریخ مراغه نمی‌شناسیم و این در حالی است که اشرف که به نظر ما همان ابوعلی حسین بن حسن مراغی است، دارای دو اثر در شرح و ترجمه منظوم فارسی کلمات امیرالمؤمنین است که صفات و القاب مزبور، بیشتر بر وی تطبیق می‌کند.

سوم. اشرف دو فرزند به نامهای علاءالدین علی و نظام‌الدین خضر داشته که در دیوانش از آنها یاد کرده و برخی از سروده‌هایش را بدانها اهدا کرده است کنیه «ابوعلی» که ما مدعی نسبت آن به خود اشرف هستیم، در لسان عرب از نام فرزند گرفته شده، به پدر اطلاق می‌شود. بدین ترتیب، نسبت کنیه ابوعلی به اشرف، از آن جهت که علاءالدین علی فرزند اوست،

مناسب تر است.

چهارم. محققانی که پس از مرحوم تربیت از اشرف و آثارش نام برده‌اند، همین کنیه و نام ابوعلی حسین بن حسن مراغی را برای اشرف ذکر کرده‌اند از آن جمله‌اند: مرحوم محمدعلی مدرس خیابانی،^۱ مرحوم طاهری شهاب،^۲ سعید نفیسی^۳ و برخی دیگر.

چنانکه گذشت، اشرف شاعری گوشه نشین و منزوی بود و این سبب شده که از وی کمتر توصیفی در تذکره‌های ادبی به میان آید.

اوحدی بلیانی کازرونی در «تذکره عرفات» می‌نویسد:
اشرف خیابانی، مردی درویش نم‌دپوش قورچوق پیچ بوده^۴ و به مردم، کم آمیختی و تتبع خمسه کرده است.^۵
صاحب «صحف ابراهیم» نیز گفته است:

مولانا سید اشرف، همیشه با شاهزاده پیر بوداق خان، ولد جهان‌شاه خان، پادشاه بوده و بعد از کشته شدن پیر بوداق در بغداد از دست پدرش جهان‌شاه، درویش اشرف به تبریز آمده در به روی مردم بست و تازنده بود به مجلس کسی نرفت.^۶
و بالاخره، امیر علیشیر نوایی در تذکره «نفایس المجالس» چنین نوشته است:

مولانا اشرف خیابانی، مرد درویش و نامراد است و همیشه بر

۱. ریحانة الأدب ج ۱، ص ۱۲۸.

۲. نسخه‌های خطی «نشریه دانشگاه تهران» ج ۶، ص ۶۲۵.

۳. تاریخ نظم و نثر فارسی، ص ۳۳۹.

۴. قورچوق، نم‌درازای بوده که درویشان، دور کلاه خود می‌پیچیده‌اند.

۵. دانشمندان آذربایجان، ص ۱۴۷.

۶. همان جا.

سر، تاجِ نمد نهاده، قورچوق می پیچید و به مردم نیز آمیزشش کمتر می بود و بیشتر اوقات به تتبعِ خمسة مشغولی می نمود. واقعاً نسبت به حال خود، بد ننوشته است.^۱

آنچه اشرف را اندکی از محاق انزوا بیرون کشیده و نامش را در برخی منابع جاری ساخته، آثار منظوم متعدد و متنوع و بویژه «خمس» وی است که به تقلید از خمسة نظامی گنجوی ساخته است.

آثار اشرف

آثار باقی مانده از اشرف مراغی، همه به نظم است و منظومه ها و اشعار شناخته شده وی عبارت اند از:

دواوین اربعه: این مجموعه که ترکیبی از قصاید، غزلیات، رباعیات، ترجیعات، مقطعات و غیر آن است، توسط ناظم به چهار قسمت تقسیم شده و هر کدام با عنوانی خاص و دیباچه ای مستقل، سروده شده اند: «عنوان الشباب»، «خیر الامور»، «باقیات الصالحات» و «مجددات التجلیات».

نسخه ای از این دیوان در کتابخانه محمدعلی تربیت و نسخه ای دیگر در کتابخانه عمومی (نخجوانی) تبریز، موجود است.

خمس اشرف: این مثنویهای پنجگانه که به تبع از خمسة (پنج گنج) نظامی گنجوی سروده شده، با نامهای زیر شناخته می شوند: یکم. منهج الأبرار که در سال ۸۳۲ ق، از نظم آن فارغ شده است. مطلع آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم هست سرآغاز کتاب کریم

دوم. ریاض العاشقین که در سال ۸۳۶ ق، سروده شده و مطلع آن این

۱. تذکرة نفائس المجالس، ص ۱۱.

است:

خداوند اره بهبود بنمای نقاب از چهره مقصود بگشای
سوم. لیلی و مجنون که در سال ۸۴۲ق، به نظم کشیده شده و مطلع
آن چنین است:

ای دل ز تو دیده روشنایی وز تو به تو کرده آشنایی
چهارم. هفت اورنگ یا عشق نامه که مطلع آن این است:
ای زمین گستر و زمان آرای وی جهان پرور و جهان پیرای
پنجم. ظفر نامه که در سال ۸۴۸ق، آن را سروده و بیت اول آن، این
است:

خدایا تویی پادشاه همه خداوندی تو پناه همه
مثنویهای پنجگانه مزبور نیز در نسخه کلیات آثار اشرف در هر
دو کتابخانه مزبور در تبریز، موجود است.
مثنوی بهرامشاه که در سال ۸۴۴ق، از نظم آن در هرات فارغ
شده است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه دارالکتب قاهره به شماره
۴۳۲۰س با تاریخ ۸۵۵ق، نگهداری می‌شود.
نظم «صد کلمه» منسوب به «جاحظ» که با حدیث «لو کشف الغطاء
ما ازددت یقیناً» آغاز می‌شود. نسخه‌ای از آن در کتابخانه
شخصی طاهری شهاب در ساری نگهداری می‌شود.^۱
نظم نثر اللثالی (رساله حاضر).

اشرف مراغی، پیش از آنکه به عنوان شاعر و ادیب متوسط
مطرح باشد، بیشتر به عنوان عارف روشندل و صوفی صافی
ضمیر و عاشق شیدا و دلخسته، جلوه گر شده است؛ چنانکه از
این ترجیع بند، حال وی هویدا است:

ما که از باده ازل مستیم تا ابد با پیاله همدستیم

۱. نسخه‌های خطی «نشریه دانشگاه تهران»، ج ۶، ص ۶۲۵.

کسی دگر التفاتِ ذره کنیم	ما که با آفتاب پیوستیم
تا که میل وجود شد به ظهور	از نهانخانهٔ عدم جستیم
به خرابی و مستی ابدی	عهد با ساقی ازل بستیم
بادهٔ عاشقانه نوشیدیم	توبه زاهدانه بشکستیم
از دو عالم به غمزهٔ ساقی	تا مقید شدیم و وارستیم
هر کجا هست ساقی ما اوست	مست اویم هر کجا هستیم
رغم آنف حریف خلق پرست	ما به غیر از خدای نپرستیم
ما در این بحر بی میان و کنار	ماهیانیم لیک در شستیم
رشتهٔ روزگار پیچاپیچ	همه زَنار بود بگسستیم
این شنیدیم در سلوک و سکون	خواه رفتیم و خواه بنشستیم

لیس ما فی الوجود الا هو

اَلْاَکْذٰی لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ

نظم نثر اللثالی

اشرف مراغی، نخستین کسی بود که پس از گذشت حدود سه قرن، به ترجمهٔ منظوم و توضیح احادیث علوی مندرج در رسالهٔ «نثر اللثالی»، همت گمارد. وی هر جمله از کلمات قصار را در دو بیت ترجمه کرده و به نظم کشیده است و کتاب را در یک مقدمه و ۲۹۰ حدیث و ترجمه منظوم و یک خاتمه در روز سه شنبه یک هفته مانده از ماه رمضان سال ۸۳۸ق، به پایان برده و بدان «نظم نثر اللثالی» نام نهاده است و دیگر کسان به دنبال وی بدین کار روی آورده، آثار متعدد و متنوعی خلق کردند. در صحت انتساب این رساله به اشرف، تردیدی نیست و این، مبتنی بر چند دلیل است:

۱- رساله در سال ۸۳۸ق، سروده شده و چندین جا نام اشرف در دیباجة و پایان رساله آمده است. با مراجعه به «فرهنگ

سخنوران» مرحوم عبدالرسول خیامپور - که از مهمترین آثار در شناسایی شاعران و منابع و مآخذ زندگی آنان است - معلوم گردید از حدود ۲۵ شاعر متخلص به اشرف، تنها اشرف مراغی در سده نهم هجری در قید حیات بوده است و دیگران در سده‌های پیشین و یا پسین نهم هجری می‌زیسته‌اند.

۲- چنانکه قبلاً گفته شد، در کتابها از اشرف و نام خانوادگی‌اش با عنوان «أشرف بن الشيخ السعيد الإمام قدوة أرباب الحديث» یاد شده است که مؤید این است که وی از بزرگان اهل حدیث و روایت بوده و از آثارش در این زمینه (حدیث) می‌توان از رساله حاضر در نظم «نثر اللثالی» و رساله دیگرش در نظم «صد کلمه» یاد کرد.

۳- سبک و سیاق شعری اشرف در دیگر آثارش با سبک و روش اشعار حاضر، سازگار و موافق است؛ چنانکه شباهت این دو رباعی اشرف با دوبیتی‌های رساله حاضر، آشکار و هویداست:

یک شب ز قضا مرده تن زنده دلی را	در وقت بدیدیم بر او نطق گشودیم
گفتیم که با ما خبری گوی از آنجا	گفتا چه خبر هرچه که کشتیم درودیم



آن ماه نهان چو برقع از روی گشود	آینه گرفت و خود به آینه نمود
در آینه حسن خویش بی پایان دید	از غایت دلبری دل از خویش ربود

تحقیق و تصحیح رساله

در تصحیح رساله حاضر، متن «نثر اللثالی» با دو نسخه چاپی (چاپ سنگی سال ۱۳۱۴ق، و چاپ سربی مؤسسه کوشانپور) مقابله شده و در پاورقی، اختلاف نسخه‌ها با رمز «س» برای چاپ سنگی و «کو» برای نسخه چاپی مؤسسه کوشانپور، درج شده است.

تصحیح ترجمه‌های منظوم، از روی نسخه منحصر آن که در

کتابخانه حضرت آیه الله گلپایگانی به شماره ۱۳ در قم نگهداری می شود،^۱ انجام شده است.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه رساله حاضر، برخلاف دیگر نسخه های «نثر اللثالی» که با حدیث «ایمان المرء يعرف بایمانه» شروع می شود، با روایت «أخوك من واساك في الشدة» آغاز گشته است و این، یا به جهت افتادگی حدیث اول از نسخه ای بوده که اشرف از آن استفاده می نموده و یا ناظم، آن را نیز همچون دیگر احادیث ترجمه کرده؛ ولی در کتابت نسخه حاضر، افتاده است. برای روشن شدن این نکته نیز باید به انتظار نسخه دیگری نشست.

به هر روی، رساله «نظم نثر اللثالی»، از جهت قدمت و اشتغال بر ترجمه احادیث علوی به زبان فارسی از نفاست بسیاری برخوردار است و ما این اثر کهن ادبی و حدیثی را که در نیمه اول قرن نهم هجری تدوین شده است، به دوستداران ادب فارسی و احادیث علوی تقدیم می کنیم.

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله گلپایگانی، ج ۱، ص ۲۱.

ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْ جَبْعُ
دشمنان میزنند تیر و نشان / دوستان میزند تیغ زبان
طعن دشمن اگرچه با ضرر است / زخم محبوب در زناک ترست

ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنِّ
سخت تر زدن اندام و لسان / زخمهای زبان ز زخم دندان
که ز زخم دندان ضرر باشد / زخمهای زبان بتر باشد
وَعَنْ شَاهِدٍ صَبَا الْقَلْبُ غَرَاكُلُ الْحَلَالِ
که تو خواهی رویی به حال بوی / کوشش نافه و طالع خوری
زناک باشد بتر در اصل کمال / روشنای دل از اکل حلال

صَبَقُ الْيَدِ أَشَدُّ مِنْ صَبَقِ الْقَلْبِ
غایت مفلسی بمغلبیت / دست شکنی بتر ز شک و دلیت
مرد از افلاس شک دل باشد / در همه مغفلی جمل باشد
وَعَنْ قَوَائِدِ ضَلَّ عَنْ كُنْزِ الْإِسْرَارِ
میل نیکان بصحبت اشراق / گم می آورد خرم در ارباب

بَاخِذْ مِنْ شَيْئِي بِهْ / بامدان هر چه کم شییی به



انت معبودی وانت خَلّاقی
دایم الملک ودایم الباقی
ابتدأت الکلام ببسم الله
من کتابی تیقناً بالله
گر سخن از زمین و گر زسماست
اول هر سخن به نام خداست
آنکه هست ائمه زجود وی است
بود ما پرتوی زیود وی است
روز و روزگار همه
همه و آفریدگار همه
را، زکاف و زنون
کرده پیدا با مرکن فیکون
نه پیوسته
که دو عالم به یکدگر بسته
خوش ترانه به او
او به خود قایم و زمانه بدو
شیده
که عدم را وجود بخشیده

قش

هم ز نثر اللـالی مفتش

صفت او دلیل بر ذاتش

انبیایا به ما فرستاده

از بد و نیکمان غسبر داده

فی نعت النبی ﷺ

جامع فضل انبیای بحق

شده ذات محمدی مطلق

غرض از آفرینش عالم

پیش او درج بینش عالم

لی مع الله حال و پایه او

همه عالم به زیر سایه او

پس که از نور گشته آمده

سایه اش بر زمین بیفتاده

صفت رتبتش علا و علی

ظاهر و باطنش نبی و ولی

آفرین خدای بر جانش

بر محبان و آل و یارانش

فی سبب نظم الکتاب

یک شب از تنگنای عالم خاک

سیر کردم به سوی عالم پاک

نه بساط بسیط پیمودم

از پی در محیط پیمودم

محرم بارگاه روح شدم

عارف عالم فتوح شدم

فیض روحم دلیل و رهبر شد

سیر روحانیم میسر شد

روح «اشرف» ز روح مرتضوی
 قابل فیض تازه شد به نوی
 پر شهوار معرفت بگشود
 نظم «نثر اللثالیم» فرمود
 گفت «اشرف» تو این دُر منثور
 نظم کن تا شوی ازو مشهور
 همت از ما بخواه و فیض ببر
 قرب با ما بجوی و فیض نگر
 هر که او قرب اولیا جوید
 دل او راز اولیا گوید
 سرّ این نظم و نثر حرف به حرف
 گشت مظروف و حرف آمد ظرف

[باب] الالف

۱ - أَخُوكَ مِنْ وَأَسَاكَ فِي الشَّدَّةِ.

هر برادر که با تو هست عنود
 نه برادر، نه یار خواهد بود
 آن برادر بود که در یاری
 چُست باشد به روز دشواری

۲ - إظهارُ النِّعْمَةِ^۱ مِنَ الشُّكْرِ.

شکر نعمت گذار تا باشی
 تا زناشاکران جدا باشی
 این حدیثم ز شاه بر ذکرست
 گفت اظهار نعمت از شکرست

۳ - أَذْبَ عِيَالُكَ تَنْفَعُهُمْ.

گر عیال تو بی ادب باشد
 حاصل از وی ترا تعب باشد
 ادب آموز مر عیالت را
 تا ازو نفع باشدت همه جا

۴ - أَذْبَ الْمَرْءُ^۲ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ.

گر نسب داری و ذهب داری
 هیچی، ار نَفْس بی ادب داری

۱. «کو»: الغنى

۲. «س»: المؤمن.

ادب مرد برتر از نسبش ادب مرد بهتر از ذهبش

۵ - أَدَاءُ الَّذِينَ مِنَ الدِّينِ .

اگرست هست دین و دولت یار دین خلق خدای را بگذار

مرتضی زبده زمان و زمین گفت باشد ادای دین از دین

۶ - أَخُوكَ مَنْ وَأَسَاكَ بِالسَّبَبِ ۱ لَا بِالنَّسَبِ .

آن برادر بود که با تو به مال باشدش رای رفق در همه حال

نه برادر که آن به روز تعب باتواش همسری بود به نسب

۷ - أَخْسِنِ إِلَى الْمُسِيءِ تَسَدُّهُ .

به توان با بدان نکویی کن بشنو از نیکخواه خویش سخن

که از این نیکویی سری یابی شرف و عزّ و مهتری یابی

۸ - إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْغُيُوبِ .

پیش ازین از برادر دینی عیب پوشی بُد و هنر بینی

این زمانه برادران دگرند همه جاسوس عیب یکدیگرند

۹ - اسْتِرْاحَةَ النَّاسِ فِي الْيَأْسِ .

گر امید تو با خدا باشد به خدا حاجت روا باشد

در امید به خلق وسواس است راحت ناس جمله در یاس است

۱۰ - إِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ ۲ مِنَ الْمُرُوءَةِ .

گر غم و سختی ایی رسد پیشست به که پنهان کنی دل ریشست

۱. «س» و «کو»: النَّسَبِ.

۲. «س»: الشَّدَّةُ.

آنکه او منصب فتوت داشت عَجَزُ نَاگفتن، از مروت داشت

[باب] الباء

۱۱ - بِرُ الْوَالِدَيْنِ سَلَفٌ .

حرمت مادر و پدر زنهار تا توان ای پسر نگه می‌دار
 کانچه از نیکی تو بیشتر است نیکوی‌های مادر و پدر است

۱۲ - بَشِّرْ نَفْسَكَ بِالْظَفْرِ بَعْدَ الصَّبْرِ .

بر تو کاری اگر شود دشوار خاطر خود از آن شکسته مدار
 صبر کن زآنکه صبر معتبر است بعد صبرت بشارت ظفر است

۱۳ - بَرَكَةُ الْمَالِ فِي آدَاءِ الزَّكَاةِ .

اگرست دستگاه مال بُود بر تو خواهی که آن حلال بود
 سر مکش از زکات و رای زکات برکات است در ادای زکات

۱۴ - بَيْعُ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْيِخٌ .

هر که دنیا فروخت با عقبی شد مشرف به رحمت مولی
 بیع دنیی به آخرت دین است زآنکه سودای سودمند این است

۱۵ - بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قُرَّةُ أَعْيُنٍ^۱ .

گر ترا هست خشیت دادار چشم‌ها را زگریه تر می‌دار
 گریه‌ای کان ز ترس یزدانست روشنی بخش چشم‌گریان است

۱۶ - بِاِكْزٍ^۲ تَسْقُدُ .

۱. «کو»: عین ؛ «س»: عینه.

۲. «کو»: باکِز بِالْخَيْرِ.

خوابهای سحر زبدهختی است محض ادبار و نکبت سختی است
 به که در صبح خیزی آویزی که سعادت بود سحرخیزی
 ۱۷ - بِكَرَّةِ الشَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَهٌ .

سحر پنج شنبه و شنبه گر به طاعات بگذرانی به
 زانکه این هر دو وقت میمون را برکت هاست از عطای خدا
 ۱۸ - بَرَكَهٌ الْعُمْرِ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ .

مرد بدخوی و شخص بدکردار نیست از عمر خویش برخوردار
 عمل نیک کن کزین حرکت زندگی را بود بسی برکت
 ۱۹ - بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ .

گرچه مرغ سخنسراست زبان مرد بدگوی را بلاست زبان
 به بود کانه بر زبان آری در سخن صرفه ای نگهداری
 ۲۰ - بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ .

گر نه ای لقمه خوار و لقمه پرست دوست رویی و دوست کامی هست
 ور حریصی تو در شکم خواری دشمن خویش را به خود داری
 ۲۱ - بِرُّكَ لَا تُبْطِلُهُ^۱ بِالْمِنَّةِ .

گر کنی فضل وجود با درویش منت جود خویش دان بر خویش
 ور نه از منت تو بر سائل اجر جودت همه شود زائل
 ۲۲ - بِشَاشَةِ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ^۲ ثَانِيَةٌ .

روی را تازہ دار از همه راه خاصه بر سائلان حاجتخواه

۱. لاس: «تُبْطِلُ».

۲. لاس: «عَطِيَّة».

روی تازه عطیه دوم است

زانکه آنجا که عالم گرمست

[باب] التاء

۲۳ - تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ .

در همه حالت خدا کافی است

در توکل اگر دلت صافی است

گر قبول است کافی است سخن

ای پسر بر خدا توکل کن

۲۴ - تَغَاوَلْ عَنِ الْمَكْرُوهِ تَوْقِرْ .

خیر یابی ز قاضی الحاجات

گر تو دوری کنی زمکروهات

بی صلاح است کجا بود توقیر؟

در صلاح است مرد را توفیر

۲۵ - تَأْخِيرُ الْإِسَاءَةِ مِنَ الْإِقْبَالِ .

لیکن اندر مقام خیرات است

گرچه تاخیر ظرف آفات است

گفت تاخیر شر ز اقبال است

آنکه او قطب زمرة حال است

۲۶ - تَذَارِكُ فِي آخِرِ الْعُمْرِ^۱ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ .

عمر بگذشت در پریشانی

در جوانیت چون به نادانی

پیش از آن کت اجل بمالد گوش

پیری آمد، به عذرخواهی گوش

۲۷ - تَكَاسَلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ .

قوت کفر و ضعف ایمان است

کاهلی در نماز کفران است

با خدا و رسول هست بکین

مرد کاهل نماز در ره دین

۲۸ - تَغَالٍ بِالْخَيْرِ تَنْلَهُ .

خیر یابی زهر چه می جویی

گر تغال کنی به نیکویی

داعی خیر به که قاصد شر

خیر اندیشه کن، ز شر بگذر

۲۹ - تَاكِيْدُ الْمَوْدَةِ مِنَ الْحُرْمَةِ^۱.

حرمت مردمان اگر داری دوستداری کنند و دلداری
حرمت از هر خصومت آزادست دوستی را موکد افتادست

۳۰ - تَرَاخُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَهٌ.

میهمان گر کم است و گر بسیار آنچه داری ازو دریغ مدار
نام نیکو به دادن نان است دست بسیار برکت خوان است

۳۱ - تَطَرُّفُ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ.

گر گناهیت بگذرد به ضمیر همچو مردانِ مرد ترکش گیر
از گناهان اگر شوی طَرَفی از طرایف بود ترا شَرَفی

۳۲ - تَوَاضُعُ الْمَرْءِ يُكْرِمُهُ.

پیش آنکس که هست اهل رشاد از تواضع فزونی است مراد
از تواضع که گردن افرازد از تواضع مکرّمش سازد

[باب] الثاء

۳۳ - ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغِذَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْغِنَاءِ.

نفس را گرچه از غذاست ثبات روح را جمله از غناست حیات
کم کن اندر غذای نفسانی تا بیایی حیات روحانی

۳۴ - ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ بُخْلٌ وَهَوًى وَعُجْبٌ^۲.

سه صفت هالك است مردان را نپسندد ضمیر مرد آن را
بخل و عجب و هواست خواری مرد که کند منع دوستداری مرد

۳۵ - ثَلَاثٌ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ وَتُكْلُهُ عَقْلٌ وَتُكْلُهُ جُودٌ^۳.

۱. «س»: بِالْحُرْمَةِ.

۲. «کو»: ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًى مُتَّبَعٌ وَإِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ.

۳. «کو»: ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتُ الْخِيَاءِ وَالْجُودِ وَالْعَقْلِ.

ثلث ایمان به نزد اهل وجود خرد و ثلث دیگر آمد جود
 ثلث دیگر حیاست تا دانی گر تو داری، ز اهل ایمانی
 ۳۶ - ثَلَمَةُ الَّذِينَ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ .

تا به نور است آفتاب جواد سایه اهل علم باقی باد
 مردن عالمان ربّانی رخنه در دین کند بویرانی
 ۳۷ - ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ .

ای که از آفتاب لطف الله شرفی یافتی به ظل الله
 مُلْک از ظلم، بی نظام بود عدل کن تا که بر دوام بود
 ۳۸ - ثَلَمَةُ الْخَرِصِ لَا يُسَدُّ إِلَّا بِالْثَّرَابِ .

حرص زنجی است سخت سینه شکاف که دهد دردسر تو را ز گزاف
 سینه گشود ز حرص، رخنه و چاک نتوانش گرفت جز با خاک
 ۳۹ - تَوْبُ السَّلَامَةِ لَا يَبْلَى .

بروای خواجه در سلامت کوش روز و شب جامعه سلامت پوش
 هر لباسی ز هم فرو پاشد دائماً این لباس، نو باشد
 ۴۰ - ثَنُّ إِحْسَانِكَ بِالْإِعْتِذَارِ .

گر کرم می‌کنی به حاجتخواه جود فرما و عذر جود بخواه
 کرم و جود، کار مردان است عذرخواهی، دوباره احسان است
 ۴۱ - ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا .

نعمت دنیایی ار چه با جهت است بهتر از وی ثواب آخرت است
 دولت آخرت اگر خواهی روی گردان ز دُنْیایی واهی
 ۴۲ - ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ .

به عطا کوش تا ثنا یابی که ثنا جمله از عطا یابی

از عطا بیشتر ثنا یابد

در عطا هر چه مرد بشتابد

[باب] الجیم

۴۳ - جَذِبْ مَا تَجِدُ.

یابی اش گر به جَذْ طلب داری

هر چه را در جهان طلبکاری

به طلب کوش تا بیابی یار

«مَنْ طَلَبَ» گر شنیده‌ای زاخبار

۴۴ - جُهْدُ الْمَقْلِ كَثِيرٌ.

هست بسـیـار، کـوشش درویش

چون پی هر چه جوید از کم و بیش

تا توانی به جست و جوی بکوش

پس تو هم جام جست و جوی بنوش

۴۵ - جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْجِلْمِ.

مرد را جِلم گشت زینت و زیب

تا توانی مَکن زحلم شکیب

حلم، زیب و جمال مردان است

زن جمالش به در و مرجان است

۴۶ - جَلِيسُ الشَّوْءِ شَيْطَانٌ.

که زنیکی دلت بگردانند

هم‌نشینان بد چو شیطان‌اند

پشم خوك است پنبه فرمایش

هم‌نشینی که بد بود رایش

۴۷ - جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ^۱.

در جهان ساعتی به جولانند

باطلانی که مست دورانند

از ازل تا ابد بخواهد بود

لیک جولان حق به جود وجود

۴۸ - جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ.

۱. «س»: القيامة؛ «كو»: جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ (با حاء مهمله).

سخن خوب کار بازی نیست خوبی اندر سخن درازی نیست
خوب گفت آن سخن گزار کهن هست خوبی در اختصار سخن

۴۹ - جَلِيسُ الْخَيْرِ غَنِيْمَةٌ.

زینهار از بدان و قربتشان سگ دیوانه است صحبتشان
همنشین بدان مشو زنهار همنشین نگو غنیمت دار

۵۰ - جَالِسُ الْفُقَرَاءِ تَزْدَدُ شُكْرًا.

همنشین گر شوی به درویشان فیض یابی ز صحبت ایشان
به چنین فیض خوی و عادت کن دم به دم شکر را زیادت کن

۵۱ - جَلْ مَنْ لَا يَمُوتُ.

هر که از مرگ، دل زیون دارد خویشان را بزرگ چون دارد
پیش دانا بزرگ آن باشد که وی از مرگ در امان باشد

[باب الحاء]

۵۲ - جِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ.

در مقام نزاع با هر کس بجز از حلم بر میار نفس
بر زمینی که کینه را گردست حلم، یاری کنندهٔ مرد است

۵۳ - خُلِي الرِّجَالُ الْأَدَبُ وَخُلِي النِّسَاءُ الذَّهَبُ.

چون زنانِ گرد زر و زیبِ مگرد به ادب باش کاین است زینتِ مرد
مرد را زیور از ادب باشد زیور زن همهٔ ذهب باشد

۵۴ - خِيَاءُ الْمَرْءِ سِتْرُهُ.

۱. «خ»: تَزْدَدُ.

۲. «کو»: الرجل.

از حیا مرد را توانایی است بی‌حیایی نشان رسوایی است
بی‌حیا مرد نیست نادان است ستر مردان حیا مردان است

۵۵ - حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ.

ترش‌رویی و تلخ‌گفتاری دوستی راست خط‌بیزاری
ترشی‌ای که در طعام بود بهتر از تلخی کلام بود

۵۶ - جِرْقَةُ الْأَوْلَادِ مُخْرِقَةٌ الْأَكْبَادِ.

نیست سوزی چو سوز فرزندان که بسوزد دل خردمندان
شوق فرزندان چون که تاب‌کند دل بسوزد جگر کباب‌کند

۵۷ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ ۞ حُسْنُ الْخُلُقِ غَنِيمَةٌ.

خوب‌خویی غنیمت است ای یار برو از خوی خوب دست‌مدار
زشت را خوی خوب سازد خوب خوب را خوی بد‌کند معیوب

۵۸ - جِدَّةُ الْمَرْءِ تَهْلِكُهُ.

مرد نادان ز‌تندی و تیزی افتد اندر هلاک خونریزی
ور به نریمیش خوی باشد و رای با سلامت قرین بود همه جای

۵۹ - حُرْمٌ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَضْلَ لَهُ.

هر که در اصل ناتمام بود دان که بر وی وفا حرام بود
بی‌وفایی نشان بی‌اصلی است بی‌وفا از جهان بی‌اصلی است

۶۰ - جِرْقَةُ الْمَرْءِ كَنْزُهُ^۳.

پیشۀ مرد، مرد را گنج است ممانع مکر و دافع رنج است

۱. «س»: جِرْقَةُ.

۲. «خ»: حُرْمَةٌ.

۳. «کو»: كَنْزٌ لَهُ.

نخوری در جهان غم روزی گر همه پاره دوزی آموزی

[باب] الخاء

۶۱ - خَالِفْ نَفْسَكَ تَسْتَرْخِ .

ای موافق به نفس اماره در بلا مانده‌ای تو بیچاره

راحت خود حدیث روی بروی جز که اندر خلاف نفس مجوی

۶۲ - خَيْرُ الْأَضْحَابِ مَنْ يَذُكُّكَ عَلَى الْخَيْرِ .

گویمت بهترین یاران کیست بشنو کین گهر ز کانِ علی است

آنکه بر خیر رهنما باشد یاری او خدای را باشد

۶۳ - خَفِ اللَّهَ تَأْمَنَ غَيْرُهُ .

هر که پیوسته از خدا ترسد او ز غیر خدا کجا ترسد

تو خدا ترس شو نهانی و فاش پس ز غیر خدای ایمن باش

۶۴ - خَابَ صَفْقَةُ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا .

هر که او دین فروخت بر دنیا بس زیان کرد در چنین سودا

دل ازین ناپسند می‌لرزد سود دنیا به دین نمی‌ارزد

۶۵ - خَلِيلُ الْمَرْءِ ذَلِيلٌ عَقْلِهِ .

هر که او را ز عقل برهانی است همدش عاقلِ سخندانی است

مرد را مردمان مردشناس اول از همنشین کنند قیاس

۶۶ - خُلُو الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مِلِّ الْكَيْسِ .

گر دل از غیر حق کنی خالی خاص درگاه حق شوی حالی

بشنو از من حدیث پاک چو در دل خالیت به که کیسه پر

۶۷ - خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ .

دوستی ها که از سر اخلاص هست از حسن عهد و نیت خاص

هر که اخلاص و دوستی ورزد گر به جان قیمتش کنی، ارزد

۶۸ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ: خَيْرُ النِّسَاءِ الْوُدُودُ الْوُلُودُ .

بهترین زنان گرت هوس است بشنو از من که بهترین نفس است

دوستدار و ولود می باید گر نباشد چنین، نمی شاید

۶۹ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: خَيْرُ الْمَالِ مَا أُتْفِقَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .

مال ها گرچه جمله ساز ره است با تو گویم کدام مال به است

نَفَقَةُ الْمَالِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بهتر از مال هاست از همه راه

[باب الدّالّ]

۷۰ - دَاءُ النَّفْسِ فِي الْجِرْصِ^۱ .

نفس مرد حریص در دردست هر که از حرص رسته شد مرد است

چون جَعَلَ شد حریص ناهنجار تا لب گور می کشد مردار

۷۱ - وَمِنْ مَقُولَاتِهِ: ذَلِيلُ عَقْلِ الْمَرْءِ قَوْلُهُ وَذَلِيلُ أَضْلِهِ فِعْلُهُ .

قول هر کس دلیل عقل وی است فعل هر يك دلیل اصل وی است

هر که در اصل او خطا باشد قول و فعلش همه هبا باشد

۷۲ - دَوَامُ السَّرُورِ بِرُؤْيَا^۲ الْإِخْوَانِ .

بی حضور برادران عزیز شادمانی نجست اهل تمیز

شادمانی دایم آن باشد که حضور برادران باشد

۱. س: «الجرص».

۲. س: «في رؤيا».

۷۳- دینارُ الشَّحِیحِ حَجَرٌ.

بهر آن است زر که خرج کنند نه که در کیس و کاسه درج کنند
زر مرد بخیل در هر حال هست در کیس و کوزه سنگ و سفال

۷۴- دینُ الرَّجُلِ حَدِیْثُهُ.

دال بر دین مردمان، سخن است ترجمان دل و زبان، سخن است
هر که را دین او درست بود سخن او چگونه سست بود؟

۷۵- دَوْلَةُ الْمُلُوكِ فِي الْعَدْلِ.

دولت پادشاه در عدل است زانک بنیاد مُلک بر عدل است
پادشاه چون به عدل بشتابد مردم از غیب دولتی یابد

۷۶- وَ مِنْ نَضَائِحِهِ: دَارٌ مَنْ جَفَاكَ تَخْجِلُا.

با جفا پیشگان مدارا کن ای وفا پیشه گوش دار سُخْنِ
تو وفا کن که خود جفا کردار از تو گردد خجل به آخر کار

۷۷- دُمٌ عَلَى كَظْمِ الْغَيْضِ تُحْمَدُ عَوَاقِبُكَ.

گر غضب را فرو خوری هموار بر تو محمود گردد آخر کار
پیش مردان غضب فرو خوردن بهتر آمد ز مردم آزریدن

۷۸- دَوَاءُ الْقَلْبِ الرِّضَاءُ بِالْقَضَاءِ.

عجز و بیچارگی قضای خداست چارهٔ بندگان رضا به قضااست
هر کسی کو دهد رضا به قضا زود درد دلش رسد به دوا

۷۹- دَوَامُ السُّرُورِ فِي مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى^۱.

گر دوام سرور می‌خواهی خاطر پر حضور می‌خواهی
معرفت و رز تا که بتوانی در خدا خوانی و خدا دانی

۱. «س»: ذای.

۲. «س»: دَوَامُ السُّرُورِ فِي رُؤْيَةِ الْإِخْوَانِ.

[باب الذال]

۸۰- دَمُ الشَّيْءِ مِنَ الْإِسْتِغَالِ بِهِ.

بد چیزی که بر زبان آری خویش را مشتغل بدان داری
وانگهی از خدا شوی غافل این نباشد وظیفه عاقل

۸۱- ذَرِ الطَّاعِي فِي طُغْيَانِهِ.

هر که برگشت از ره اسلام گوش نهاد سوی [این پیغام]
بگذارش تو در همان طغیان که رود سرنشیب در نیران

۸۲- وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ وَأَلْفٌ طَاعَةٌ قَلِيلٌ.

از گناه است کادمی خوار است که گنه گر یکی است بسیار است
طاعتت گر هزار هم باشد اندرین ره هنوز کم باشد

۸۳- وَمِنْ نَصَائِحِهِ: ذَوَاقَةُ السُّلَاطِينِ^۱ مُخْرِقَةُ الشَّقَاتَيْنِ.

نعمت شاه اگر دل افروزد تا توانی مچش که لب سوزد
نار سوزنده است خدمت شاه تو ازو با خدای گیر پناه

۸۴- ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ وَعِزُّهُ فِي الْقَنَاعَةِ.

طمعت نزد خلق خوار کند خواریت را یکی هزار کند
از طمع گر تو بر کنار شوی در دو عالم بزرگوار شوی

۸۵- ذِكْرُ الْأَوَّلِيَاءِ تُنْزَلُ الرِّحْمَةُ.

دوستدار خدای را یاد آر کز خدا رحمت شود ایثار
کرم از پادشاه می آید بندگان را وسیله می باید

۸۶- ذَلِيلُ الْفَقْرِ عَزِيزٌ عِنْدَ اللَّهِ.

فقرا را عزیز باید داشت خوار فقر، ای پسر عزیز خداست

۱. «کو»: ذَوَاقَةُ مِرْقَةِ السُّلَاطِينِ.

۲. «کو»: تُنْزِلُ.

پیش مردم فقیر اگر خوار است خوار مردم عزیز جبّار است

۸۷- وَمِنْ فَوَائِدِهِ: ذِلَاقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ الْمَالِ .

گر زبان را ذلاقت سخن است در مصاف کلام ، صف شکن است

تیزی اندر سخن زبانت را رأس مال است مر بیانت را

۸۸- وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ذِكْرُ الْمَوْتِ جَلَاءَ الْقَلْبِ ۱ .

ذکر موت از زبان هر بخرد زنگ هر غفلتی ز دل ببرد

مرگ را یاد دار ای عاقل تا نمانی معطل و غافل

۸۹- ذِكْرُ الشَّبَابِ حَسْرَةٌ .

عوضی نیست زندگانی را رو غنیمت شمر جوانی را

ورنه چون پیر گردی آخر کار حسرت آن دلت کند افکار

[باب] الرَّاءِ

۹۰- رُؤْيَةُ الْخَبِيبِ جَلَاءُ الْعَيْنِ .

چشم را اگر جلاهی خواهی دوستان را نگر به دل خواهی

دیده‌ای را که آشنایی هاست دیدن دوست روشنایی زاست

۹۱- وَمِنْ نَضَائِجِهِ: رَاعِ أَبَاكَ يُرَاعِكَ ۲ ابْنُكَ .

ای پسر حرمت پدر می‌دار تا پسر با تو دوست باشد و یار

پسران از رعایت پدران برخوردار از رعایت پسران

۹۲- رَفَاهِيَةُ الْعَيْنِ فِي الْأَمْنِ .

خوشی عمر دانی اندر چیست؟ امن اگر هست خوش توانی زیست

۱. «س»: القلوب.

۲. «کو»: يُرَاعَكَ.

آنک او بهترین هر دو سراسر است از خدا امن با سلامت خواست

۹۳- رُتَبَةُ الْعِلْمِ أَعْلَى الرُّتَبِ.

علم خوان گر بزرگیت باید که بزرگی ز علم افزایش
هر بزرگی که آن ز علم خداست دان که بالاتر بزرگی هاست

۹۴- وَمِنْ إِزْشَادِهِ: رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرْخِ.

طالب توست رزق خُفیه و فاش تو زوجستن به استراحت باش
طالب توست رزق پیش از تو زانک حق آفرید پیش از تو

۹۵- رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَاذَةُ.

تن از آن دم که جامهٔ جان است اجلش دست در گریبان است
عمر توده اگر صدست ای دوست زادن بچه پیک مردن اوست

۹۶- رُغُونَاتُ النَّفْسِ تُتَعَبُهَا^۱.

هر که راکه نفس خود بین است تعب او ز روزگار این است
دور باشید از رعونت نفس ره به دوزخ بَرَد خشونت نفس

۹۷- وَمِنْ نَضَائِجِهِ: رَاعِ الْحَقَّ عِنْدَ غَلَبَاتِ^۲ النَّفْسِ.

نفس بر مرد چون شود غالب ناپسندیده را شود طالب
آن کسی کو کند رعایت حق آید از نفس در عنایت حق

۹۸- رَفِيقُ الْمَرْءِ^۳ دَلِيلُ عَقْلِهِ.

یار، بر عقل تو دلیل بود با نبی، یار جبرئیل بود

۱. «خ»: مُتَعَبُهَا.

۲. «س» و «کو»: غَلَبَاتٍ.

۳. «س»: رَفِيقُ الْمُؤْمِنِ.

مرد عاقل ندیم جاهل نیست

یار عاقل به غیر عاقل نیست

۹۹- رَوَايَةُ الْحَدِيثِ انْتِسَابُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

انتسابت به حضرت نبوی است

سُخِّتَ گر ز نطق مصطفوی است

به ازین دولتی کجا باشد؟

نسببت گر به مصطفی باشد

[باب] الزَّاء

۱۰۰- زَيْنَ الرِّجَالِ بِمَوَازِينِهِمْ .

یعنی اندر طریق و تمکینش

مرد را بین تو در موازینش

قدر او را به وزن او برکش

تا چه دارد ز دانش اندرکش

۱۰۱- وَمِنْ ارْشَادِهِ: زُرِ الْمَرْءَ بِقَدْرِ إِكْرَامِهِ لَكَ .

گر تو حرمت نداریش دقیست

بر تو آن را که از کرم حق است

حرمتش دار و منتش بر هم

مکرم خویش را به قدر کرم

۱۰۲- زُهِدُ الْعَامِي مُضَلَّةٌ .

محض گمراهی است و بدنامی

زهد نادان و جاهل و عامی

لافتد از شعر و بیوریا بافتد

مرد عامی ز زهد اگر لافتد

۱۰۳- زِيَارَةُ الْخَبِيبِ إِطْرَاءُ الْمَحَبَّةِ .

دیدن دشمن آفت بصر است

دیدن دوست راحت نظرت

تازه دارد محبت از همه روی

دیدن دوستی که نیست دوروی

۱۰۴- زُحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ .

رحمت آمد به کوری ابلیس

زحمت صالحان بی تلبیس

زحمت الصالحین رحمت گفت

آنکه او گوهر معارف سفت

۱۰۵ - زَوَالِ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ .

موت عالم زوال علم بود داند آن کو زاهل علم بود
عالمی کو خدای دان باشد موت او صعب تر از آن باشد

۱۰۶ - زِلَّةُ الْعَاقِلِ كَبِيرَةٌ ۱ .

بدی از جاهلان عجب نبود بدی از عاقلان ادب نبود
نیست بسیار، صد بد از جاهل هست بسیار يك بد از عاقل

۱۰۷ - زَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالزَّوَايَا .

صحن دنیا بسان زاویه‌ای است که خردمند را چو هاویه‌ای است
همه دیوارهای او مشحون به زوایا و وزر گوناگون

۱۰۸ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: زِيَارَةُ الضَّعْفَاءِ مِنَ التَّوَاضُّعِ .

از توانا که کامیاب بود پرسش ناتوان صواب بود
گر زیارت کنی ضعیفان را از تواضع نهد خرد آن را

۱۰۹ - زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ .

باطن آرای باش ای درویش غره کم شو به زیب ظاهر خویش
زینت ظاهرت غرور دهد زینت باطنت سرور دهد

[باب] السین

۱۱۰ - سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ .

هر که اول نظر شدی یارش تو چه دانی که چیست هنجارش؟
گر خرد پروری و گر هشیار ظن نیکو بر او مبر زنه‌ار

۱۱۱ - سَكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةٌ الْإِنْسَانِ .

خامشی مایه سلامت دان در زبان آوری ملامت دان

صرفه‌ای در سخن نگه می‌دار که بلاها بسی است در گفتار

۱۱۲ - وَمِنْ نَّصَائِحِهِ: سُورُوكَ بِالدُّنْيَا غُرُورٌ.

دولت دنیوی غرور دهد ز آخرت مرد را نفور دهد

تو به دنیا همی شوی مسرور و آن سرور تو نیست غیر غرور

۱۱۳ - سُوءُ الْخَلْقِ وَخَشَّةُ لَأَخْلَاصٍ مِنْهَا.

خلق بد وحشی است بس مردار مرد مردود سازد آخر کار

هر که را رنج خلق بد دریافت تا قیامت ازو خلاص نیافت

۱۱۴ - سِيرَةُ الْمَرْءِ تُنَبِّئُ عَنْ سَرِيرَتِهِ.

هر که نیکو ندانی از کارش سیرتش را ببین و هنجارش

سیرت مرد از سریرت مرد نزد اهل خرد خبر آورد

۱۱۵ - سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

گر سلامت طلب کنی ز نهار با خلائق زبان نگه می‌دار

مرد دانا! سلامت انسان در خموشی نهاد و حفظ زبان

۱۱۶ - سَادَةُ الْأُمَّةِ الْفُقَهَاءُ.

فقها جمله از بزرگانند زانکه هادی امت ایشانند

فقها را بزرگ داری به خویش را خردشان شماری به

۱۱۷ - سَكْرَةُ الْأَخْيَاءِ سُوءُ الْخَلْقِ.

سگراتی که موت را باشد دل کند ریش و سینه بغراشد

سگرات حیات خلق بد است يك ازین بیگمان ازو چو صداست

۱۱۸ - سِبْلَاخُ الضُّعْفَاءِ الشُّكَايَةُ.

دو توانا چو در مصاف آیند بهر چالش سلاح برابند
 با توانا چو شد ضعیف حریف گله باشد همه سلاح ضعیف
 ۱۱۹ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: سَمُّ الْمَرْءِ فِي التَّوَاضُّعِ^۱.

از تواضع بزرگوار شوی وز تکبر چو خاک خوار شوی
 در تواضع بود بزرگی مرد بی تواضع بود بزرگی سزد

[باب] الشین

۱۲۰ - شَيْنُ الْعِلْمِ الصَّلَفُ^۲.

آنکه در نقد علم صراف است پیش او عیب علم در لاف است
 گر تو را در علوم هست سخن هرچه داری بیار و لاف مزن
 ۱۲۱ - شَرُّ الْأُمُورِ أَقْرَبُهَا مِنَ الشَّرِّ.

بدتر کارها به نزد خرد گر بدانی که چیست، نبود بد
 بدتر کارها ز روی [ردی] هست نزدیکتر به راه بدی
 ۱۲۲ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: شَمَرُ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ.

ای پسر رو نکو سرشتی کن خویش را در روش بهشتی کن
 دامن حرص از جهان برچین در میان بهشت خوش بنشین
 ۱۲۳ - شَرُّ الْأُمُورِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ.

بدی ارچه ز کار دور بود مرد بد مایه شرور بود
 آنچه از شرع دورتر باشد دان که از هر بدی بتر باشد
 ۱۲۴ - شُعُ الْعَنَبِي ۲ عَقُوبَتُهُ.

۱. «کو»: بِالْتَّوَاضُّعِ.

۲. «خ»: فِي الصَّلَفِ.

۳. «کو»: الْمَرْءِ.

عالم از بخیل در رنج است گرچه او را هزار تو گنج است
گنه از بر عقوبت است دلیل بی گنه در عقوبت است بخیل

۱۲۵ - شَيْنُكَ نَاعِيكَ .

مرگ اگر چه به جمله در کارست مر جوان را امید بسیار است
تو اگر شاهی و اگر میری خبر از مرگ می دهد پیری

۱۲۶ - شِمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعَمَلِ .

عمل ارچه برای مغفرت است اهل طاعت سزای معرفت است
شقه ای بوی معرفت بردن به زیسیار طاعت آوردن

۱۲۷ - وَمِنْ إِشَادِهِ: شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ^۱ .

خوی کن با قرائت قرآن تا بیابد دل تو بوی جنان
دل که بیمار رنج خذلانست شربت شافیش زقرآنست

۱۲۸ - شَحِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ .

هر معاشی که آن بخیل کند خویشتن را بدان ذلیل کند
گر غنی بخیل معتبر است از فقیر سخی فقیرتر است

۱۲۹ - شَرُّهُ الْأَلْفَةُ تَرُكُ الْكُلْفَةِ .

دوستانی خدای در الفت قدمی می زنند بی کلفت
شرط در دوستی اگر دانی از تکلف عنان بگردانی

۱۳۰ - شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ .

پایه نیک مردی آن دارد که ازو هیچ کس نیازدارد
وان که از شر اوست خوف بشر هست از جمله بدان بدتر

۱. و کوه: فِي قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ .

[باب الصاد]

۱۳۱ - صَلَوةُ اللَّيْلِ بِهَاءِ النَّهَارِ ۱.

شب طاعت‌کننده فیروز است طاعت شب بزرگی روز است
 گر به طاعت شبی به روز آری روز گردد تو را، شب تاری
 ۱۳۲ - صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

صدق تو مر تو را حیات دهد ز آتش دوزخت نجات دهد
 رسته‌ای گر به صدق همدستی آن شنیدی که راستی رستی
 ۱۳۳ - وَمِنْ إِرْشَادِهِ: صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصُّومِ.

روزه‌داری صلاح مرد و زن است زانک از روزه صحت بدن است
 صاحب روزه ایمن از رنج است که خرابه است و روزه چون گنج است
 ۱۳۴ - ضَبْرُكَ يُورِثُ الظُّفْرَ.

گر زدور زمان بدی بینی بر تو آن به که صبر بگزینی
 به بد روزگار و بد روزی صبر باشد دلیل پیروزی

۱۳۵ - ضَلَاخُ الْإِنْسَانِ فِي جَفْظِ اللِّسَانِ.

گر زبان را نگه ندارد مرد از تن و جان خود برآرد گرد
 ای پسر رو نگاه دار زبان که صلاح تن است و راحت جان
 ۱۳۶ - ضَلَاخُ الْبَدَنِ فِي السُّكُوتِ.

رنج مردم رآقت سخن است خامشی زبان صلاح تن است
 گر صلاح است گفت لب بگشای ورنه بنشین و در سکوت افزای
 ۱۳۷ - صَفَاءُ الْقَلْبِ مِنَ الْإِيمَانِ.

دل مؤمن صفا زایمان یافت کافر است آنکه رو زایمان تافت
در دل هر که نور ایمان است دل او جلوه گاه رحمان است

۱۳۸ - صَفْوُ الْعَيْشِ فِي الْقَنَاعَةِ .

عیش صافی است در قناعت مرد ور حریص است دُرد دارد و دُرد
دُرد و دُردی که حرص نوشاند دل به نار تعب بجوشاند

۱۳۹ - حَبْلُ الْأَزْخَامِ تَكْثُرُ حَشَمُكَ .

قدر خویشان بدان چو داد إله مر تو را دستگاه و رتبت و جاه
قدر خویشان خود اگر دانی تبعیت را زیاده گردانی

۱۴۰ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: صَاحِبِ الْأَخْيَارِ تَأْمِنِ الْأَشْرَارَ .

هر که باشد مصاحب نیکان ایمنی یابد از بدی بدان
نیک مرد از بدان کرانه کند نفس بد بر بدی بهانه کند

۱۴۱ - وَمِنْ قَوَائِدِهِ: صَفَتْ الْجَاهِلُ سَتْرُهُ .

جاهل از خامشی کند معاش جهل او پیش کس نگردد فاش
جاهلان را خموشی اولاتر عیب را ستر پوشی اولاتر

۱۴۲ - ضَلَّاحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ وَفَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ .

در ورع کوش و بی طمع می باش از طمع دور و با ورع می باش
دین به اصلاح از ورع باشد وانکه افسادش از طمع باشد

[باب] الضاد

۱۴۳ - ضَلَّ سَعْيِي مَنْ رَجَا غَيْرَ اللَّهِ تَعَالَى .

گر امید تو با خدا باشد هر چه حاجت بود روا باشد

هر که امید او بغیر خداست در روش گمراه است و نابیناست

۱۴۴ - ضَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ.

به یقینت که رزق حلال می‌رساند خدای در همه حال

از خدا خواه رزق تا برسد ضَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ

۱۴۵ - ضَمِيرُ الْأَخْرَارِ مَحَلُّ الْأَنْوَارِ.

نیک مردان برند نیک معاش نیکویی کن زنیک مردان باش

که ضمیری که نیک مردان راست بی تکلف محل نور خداست

۱۴۶ - ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ.

دشمنان می‌زنند تیر و سنان دوستان می‌زنند تیغ زبان

طعن دشمن اگرچه با ضرر است زخم محبوب دردناکتر است

۱۴۷ - ضَرْبُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ ضَرْبِ السِّنَانِ^۱.

سخت‌تر دیده‌اند اهل دلان زخمهای زبان ز زخم سنان

گر ز زخم سنان ضرر باشد زخمهای زبان بتر باشد

۱۴۸ - وَمِنْ إِزْشَادِهِ: ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ.

گر تو خواهی رهی به حال پُری کوش تا لقمه حلال خوری

زانک باشد به نزد اهل کمال روشنائی دل ز اکل حلال

۱۴۹ - ضَيْقُ الْيَدِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْقَلْبِ^۲.

غایت مفلسی همه خجلی است دست تنگی بتر ز تنگ‌دلی است

مرد ز افلاس تنگ دل باشد در همه محفلی خجل باشد

۱. «کو»: طَعْنُ السِّنَانِ.

۲. «کو»: ضَيْقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَيْقِ الْيَدِ.

۱۵۰ - وَمِنْ فَوَائِدِهِ: ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الْأَشْرَارِ .

میل نیکان به صحبت اشرار گمراهی آورد خرد را بار
با خردمند همنشینی به با بدان هرچه کم نشینی به

۱۵۱ - وَمِنْ نَضَائِجِهِ: ضَلَّ مَنْ بَاغَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا .

گمراه آن کس که دین به دنیا داد ابد الدهر در ضلال افتاد
بهر لذات پسنج روز جهان دین به دنیا فروختن نتوان

۱۵۲ - ضَاقَ صَدْرُ مَنْ ضَاقَ يَدُهُ .

دستگاه فراخ و سینه گشاد چون نباشد کسی کریم و جواد؟
سینه‌ای کان محل حرمان است سینه تنگ تنگدستان است

[باب] الطاء

۱۵۳ - طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللَّهِ تَعَالَى .

هر که او با خدای شد واثق نعت او گشت «بندۀ صادق»
ای خوشا وقت آنکه در دو سرا نیست امید او به غیر خدا

۱۵۴ - طُوبَى لِمَنْ رَزَقَ بِالْعَافِيَةِ .

رزق با عافیت کسی دارد که به حق اختیار بسپارد
ای خوش آن کس که روبه مولی کرد رزق با عافیت تمنی کرد

۱۵۵ - طَالَ عُمُرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ ۱ .

عمر کان در فراغت گذرد نعت او را طویل گفت خرد
هر که را غم قصیر گشت و قلیل عمر او آنچه هست، هست طویل

۱۵۶ - طَوَّلَ الْعُمُرَ بِالطَّاعَةِ مِنَ خَلْعِ الْأَنْبِيَاءِ .

در درازی عمر و طاعت حق خلعت انبیا بود مطلق

ای که داری هوای عمر دراز ممکن از طاعت خدا سر باز

۱۵۷ - طَلَبُ الْأَدَبِ خَيْرٌ مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ.

مرد را در ادب بود طلبش ادب مرد بهتر از ذهبش

بی خرد حشمت از ذهب جوید با خرد دولت از ادب پوید

۱۵۸ - طَرَمَعَ الْأَشْكَالُ.

هست داستان روزگار دراز با بد و نیک روزگار بساز

در جهان هر چه ببند از اشکال مرغ زیرک بدان گشاید بال

۱۵۹ - طَالَ حُزْنٌ مَنْ قَصُرَ رَجَاءُهُ.

هر که او را زیارگاه آله دست امید او بود کوتاه

مدّت حزن او دراز کشد به غم و درد جان گداز کشد

۱۶۰ - طَاعَةُ الْعَدُوِّ الْهَلَاكُ^۱.

طاعت دشمنان هلاک بود آلمی سخت دردناک بود

تا نباشد ضرورتی ناچار خویشتن را زبون خصم مدار

۱۶۱ - طَاعَةُ اللَّهِ غَنِيمَةٌ.

همتی کان بلند مقدار است طاعت خلق پیش او دارست

طاعت کس مبر ز خلق جهان طاعة الله را غنیمت دان

۱۶۲ - طُوبَى لِمَنْ لَا أَهْلَ لَهُ.

ای خوش آن کس که نیست فرزندش یازن و زور و خویش و پیوندش

از تعلق بسی به جان آیی گر مجرد شوی، بیاسایی

[باب] الظاء

۱. دکر: أُولَى.

۲. دکر: هَلَاكُ.

۱۶۳ - ظَلَمَ الْمَرْءُ يُضِرُّهُ.

سخت رویی که ظلم عادت کرد پشت بر دولت و سعادت کرد
ظالمی را که ظلم عادت و خوست عاقبت ظلم او کشنده اوست

۱۶۴ - ظَلَمَ الْمُلُوكُ أَوَّلَى مِنْ ذَلَالِ الرِّعِيَّةِ.

از رعیت فروتنی باید شاه اگر سرکشی کند شاید
هر رعیت که سرکشد بر شاه ظلم شه بر رعیت است براه

۱۶۵ - ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيحُ.

ظالمی را که ظلم گشتِ رسوم غافل است از تظلم مظلوم
بی خبر زانکه با خبر باشد آه مظلوم کارگر باشد

۱۶۶ - ظَلَمَ الظَّالِمُ يَقُودُهُ إِلَى الْهَلَاكِ.

نفس بد چو ظلم ناک شود آخر از ظلم خود هلاک شود
ظالم از ظلم چون ندارد باک بزودش ظلم بسته سوی هلاک

۱۶۷ - ظَمًا الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمِّ الْمَاءِ.

حرص بر مال رنج استسقااست که ازو تشنگی نرفت و نخواست
تشنه گر سیر می شود از آب تشنه مال کی شود سیراب

۱۶۸ - ظِلُّ عُمَرِ الظَّالِمِ قَصِيرٌ.

ظلم اگر چه دراز دست بود آخر الامر خوار و پست بود
شود از آفتاب عدل اله سایه عمر ظالمان کوتاه

۱۶۹ - ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللَّهِ.

بر دیاری که نیست سایه شاه زن دیار ای پسر حضور مخواه
ظل سلطان چو ظل سبحان است سبب امن جمله خلقان است

۱۷۰ - ظَلَمَةُ الظَّالِمِ تَظْلِمُ الْإِيْمَانَ.

ظلمت ظالم و جلوه ایمان جمع کردن به یکدیگر نتوان
زانکه ظالم به ظلم چون کوشید روی ایمان خویشتن پوشید
۱۷۱ - ظَلَّ الْكَرِيمُ فَسِيحٌ.

اهل بخلند کوتاه‌اندیشان هم کریمان و سایه ایشان
سخنی هست و آن صحیح بود سایه مکرمت فسیح بود
۱۷۲ - ظَلَّ الْأَعْوَجُ ۱' اَعْوَجُ.

دل زکج خو مدام بخراشد سایه کج همیشه کج باشد
خاطر از خوی راست شد خوشنود سایه راست، راست خواهد بود

[باب العین]

۱۷۳ - عِشْ قَبْعاً كُنْ ۲' مَلِكاً.

گر به قاف قناعت آری روی عین عزت تو را شود دلجوی
از طمع شدگدا، طبیعتِ مرد پادشاه است اگر قناعت کرد
۱۷۴ - غَيْبَ الْكَلَامِ تَطْوِيلُهُ.

در مجالس مشو دراز نفس عیبِ گفتن دراز آمد و بس
تا نگویند از قریب و بعید مغز ما برد و حلق خود بدرید
۱۷۵ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: عَاقِبَةُ الظُّلْمِ وَخِيَمَةٌ.

ظلم بر کس روا مدار و مدار خویشتن را سزای دوزخ و نار
دوزخ ظالمان الیم بود ظلم را عاقبت و خیم بود
۱۷۶ - عَلُوُ الْهَمَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ.

هر که را همت بلند بود ارجمند روی و ارجمند بود

۱. «س» و «کو»: اَعْرَجَ.

۲. «س»: تَكُنْ.

با خدا باش و نی به این و به آن همت عالی است از ایمان

۱۷۷ - عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ وَلِيٍّ جَاهِلٍ.

دوست جاهل که از خرد دورست دوستداری خرس مشهورست

بسه بود پیش مردم عاقل خصم عاقل زدوستی جاهل

۱۷۸ - عُسْرُ الْأَمْرِ مُقَدِّمَةُ الْيُسْرِ^۲.

گر به سختی و عجز درمانی خویشتن را غمین نگردانی

مثلی دلکش است اگر دانی پی دشواری است آسانی

۱۷۹ - عَلَيْنَاكَ بِالْجِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الْكُتُبِ^۳.

بر تو بادا که بر طلبکاری طبع بر هر هنر که بگماری

یادگیری چنانکه در هر باب نبود عاقبت به سوی کتاب

۱۸۰ - عَقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ.

هر عمل را اگر بذر نیکوست نیک و بد را جزا بود ای دوست

عامل ظلم را نخست عذاب عزم مرگ است سوی او بشتاب

۱۸۱ - عَقِيبُ كُلِّ يَوْمٍ لَيْلٌ.

غم و اندوه روزگار ای دل بگذرد روز خوش گذار ای دل

بعد دی ممکن است نوروزی در پی هر شبی بود روزی

[باب] الغین

۱۸۲ - غَنِمَ مَنْ سَلِمَ.

۱. «کو» و «س»: صدیقی.

۲. «خ»: عُسْرُ الْمَرْءِ مُقَدِّمُ الْيُسْرِ.

۳. «س»: لِلْكَتُبِ.

در طریقت سلامت، آنکه شتافت
از سلامت همه غنیمت یافت
دست در دامن سلامت زن
پای بر تارک ملامت زن

۱۸۳ - غَلَا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِينَ .

بر خدا کن توکل ای درویش
تا که هرگز بدت نیاید پیش
از توکل بلند قدر شوی
گر هلالی همه، تو بذر شوی

۱۸۴ - غَمْرَةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا يَهْوِي قَلْبُكَ .

هر که از وی دلت نفور بود
آن نکوتر که از تو دور بود
این مثل روشن است در افواه
مرگ خوشتر ز یار نادلخواه

۱۸۵ - غَابَ حَظٌّ مِّنْ غَابِ نَفْسُهُ .

هر که او از حضور غایب شد
دانکه از حظّ خویش خایب شد
حظّها در حضور یابد مرد
خویش را بی حضور نتوان کرد

۱۸۶ - غَلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ .

پیر اگر چند محترم باشد
چونکه نادان بود دژم باشد
کودک بهره‌مند از خوانش
به زبیری که نبودش دانش

۱۸۷ - غَلَا قَدْرُ الْمُتَّقِينَ .

هر که را هست پایه تقوا
قرب یابد به حضرت مولا
متقی را که هست چندان قدر
از بلندی تقوی است آن قدر

۱۸۸ - عَذَرَكَ مَنْ ذَلِكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ .

هر که بر بد تو را دلالت کرد
غذر را سوی تو حواله کرد
تا توانی به راه غذر مرو
غذر بخود مکن سخن بشنو

۱۸۹ - غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مُفْجِحَةٌ .

غضب از باطل ار کنی شاید گرچه از حق کنی نکو ناید

غضب از حق مکن که خوارشوی زشت گردی و شرمسار شوی

۱۹۰ - غَشَّكَ مَنْ أَشْخَطَكَ^۱ بِالْبَاطِلِ .

غلّ و غش در دلی که بر جوشد باطل آرد پدید و حق پوشد

گر ز دل غلّ و غش نپردازی خویشان را به باطل اندازی

۱۹۱ - غَنِيْمَةُ الْمُؤْمِنِ وَجُذَانُ الْحِكْمَةِ .

مؤمنان حکمت خدا جویند چون بیابند شُکرها گویند

مؤمنی کو رموز حکمت یافت هرچه می جست از غنیمت یافت

[باب] الفاء

۱۹۲ - فَازَ مَنْ ظَفَرَ بِالْذِّبِ .

هر که پیروزیش ز دین باشد با ظفر یار و همنشین باشد

خواهی ار دستِ نفسِ برتابی دینِ همی ورز تا ظفر یابی

۱۹۳ - فَخَرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ^۲ أَوْلَى مِنْ فَخْرِهِ بِأَصْلِهِ .

فخر مردم به اصل چندان نیست به هنر فخر اگر بود اولی است

که شنیدی که اندرین پایاب؟ بشنای پدر گذشت از آب

۱۹۴ - فَرَعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَنْ أَصْلِهِ .

از بدان جز بدی نمی آید همچو کز نیک نیگوی زاید

فرع هر شی که عقل واجوید خبر از اصل خویشان گوید

۱۹۵ - فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ .

فعل بر اصل مردمان دال است شرح کالا زمان دلال است

۱. «کوه»: أَزْضَاكَ.

۲. «مس»: الْمُؤْمِنِ.

بد و نیکی که با تو هم نفس است بر تو و اصل تو دلیل بس است

۱۹۶ - فَازَ مَنْ سَلِمَ شَرَّ أَنْفُسِهِ .

هر که از نفس خویش سالم ماند نقش‌های سلامتیش واخواند

یافت بر شرّ نفس، فیروزی گشت خیر و سلامتیش روزی

۱۹۷ - فَكَأَنَّكَ الْمَرْءُ فِي صِدْقِهِ ۲ .

هر که در صدق هست ثابت رای از تشاویش رسته شد همه جای

غم که از صدق دم زند شادی است صدق یوسف نشان آزادی است

۱۹۸ - فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ .

هست شغلی فتاده در هر حال که به هر جای می‌شود مایل

چون تو دل را همی کنی مشغول با خدا باش تا شوی مقبول

۱۹۹ - فَسَدَتْ ۲ نِعْمَةٌ مِّنْ كَفَرِهَا .

هر که کفران نعمت حق کرد نعمتش روی در فساد آورد

هست نقصان نعمت از کفران شکر نعمت مزید نعمت دان

۲۰۰ - فَضْلُ الْعَاقِلِ عَلَى الْجَاهِلِ كَفَضْلِ الْبَذْرِ عَلَى السَّهْوِ .

تا توانی ز جاهلان بگریز خود به فتراک عاقلان آویز

جاهل ار، خودسها شود به مقام نور ندهد به پیش ماه تمام

۲۰۱ - فُرْقَةُ الْإِخْوَانِ مُحَرِّقَةُ الْجَنَانِ .

یارِ جانی زجان عزیزتر است فرقتش حرقت دل و جگر است

یارِ جانی اگر به دست آید جاش در جان اگر کنی شاید

[باب] القاف

۱. «س»: عَنْ؛ «کو»: مِنْ.

۲. «س»: فِي الصَّدَقِ.

۳. «کو»: تَفَدَّتْ.

۲۰۲ - قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ .

گر موافق بُوَد دلت به زبان گوش صدقی توان نهاد بر آن
به زبان هر چه مرد بد گوید قول او از دلش خبر گوید

۲۰۳ - قَوْلُ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ .

قول و فعلت اگر قبول خداست همه کارت خدای آرد راست
در قبول خدای تحسین است که قبول خدای از دین است

۲۰۴ - قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ .

هر که ایمان او درست بود دل او کی زشرك سست بود
خود صحیح است از شه مردان قُوَّةُ الْقَلْبِ صِحَّةُ الْإِيمَانِ

۲۰۵ - قَاتِلُ الْحَرِيصِ جِرْصُهُ .

حرص رنجی حریص کُش باشد همه شیرینی اش تُرش باشد
حرص، آخر حریص را بکشد نیست معلوم تا کجا بکشد

۲۰۶ - قَدَرِ الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الذَّلَالِ^۱ .

در عمل تا چه منزلت داری به همان رسته گردی از خواری
ای فتاده زجرم در پستی عمل نیک کن که وارستی

۲۰۷ - قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ .

همنشین نکو به دست آور با بدان روزگار خویش مَبَر
همنشینت دلیل دین باشد بد بود گر نه این چنین باشد

۲۰۸ - قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ .

نیکیوی ای مرد نیکوکار تا که با خلق، چیست در مقدار؟
قیمتش را به قدر آن دانند حرف از دفترش همان خوانند

۲۰۹ - قُرْبُ الْأَشْرَارِ مُضِرَّةٌ .

۱. «کو»: صَحَّحَ مِنَ الزَّلَالِ.

از بدان دور باش و ایمن باش زانکه معهود نیست خار و فراش
 نتوان زیست آمن و خود کامه کژدم و مار خفته در جامه
 ۲۱۰ - قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّبَعِ .

جوع باشد همه طراوت دل که ز سیری بود قساوت دل
 خانه‌ای را که دود پیش بود سقف خانه سیاه پیش بود
 ۲۱۱ - قَدَرُ الْمَرْءِ مَا يُهْمُهُ .

همت مرد اگر بلند بود در همه جای ارجمند بود
 همت خود بلند دار ای دوست قدر هر کس به قدر همت اوست

[باب] الکاف

۲۱۲ - كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ^۱ .
 دل که او دردمند دوران است درد او را دوا ز قـــرآن است
 در کلام خدا دوا ی دل است که کلام خدای جای دل است
 ۲۱۳ - كُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا^۲ .

شکر نعمت گذار مردانه جهد فرما به شکر شکرانه
 گر به کفران نعمت آری دل نعمت را همه کند زایل
 ۲۱۴ - كَفَى بِالْشَّيْطِ ذَاءً .

گر جوان پی زرت و پی مال است چون جوانیش مست و خوش حال است
 پیر را عیش اگر همه صافی است پیر را رنج پیریش کافی است
 ۲۱۵ - كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَى^۳ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ .

۱. «خ» و «س»: الْقُلُوبِ.

۲. «س»: يُزِيلُهَا.

۳. «س»: أَرْجَى بِالْجَنَّةِ.

کافری کو همه سخا ورزد گر به جنت کند امید، ارزد

کان مسلمان کا وست بخل پرست کافر از وی امیدوار تر است

۲۱۶- كَفَىٰ لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ.

بدتر دردهاست درد حسد مرد آزاده نیست مرد حسد

بد نخواهم حسود بد خود را حسد او کفایت است او را

۲۱۷- كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ.

هر کمال که هست در علم است علم را مر کمال در حلم است

علم بی حلم بس سبک باشد گر همه پُر بود تُنگ باشد

۲۱۸- كَفَاكَ مِنْ غُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى.

عیب دنیا اگرچه بسیار است بیشتر از شمار و گفتار است

زان همه این کفایت است تو را که بقای نمی‌کند دنیا

۲۱۹- كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ.

غم دنیا و جاه او سهل است پیش آن کس که در روش اهل است

غم دنیا مغرور به نادانی غم همین بس که مرگ را دانی

۲۲۰- كَمَالُ الْجُودِ بِالْإِعْتِدَارِ مِنْهُ.^۱

هیچ دانی کمال بخشش چیست؟ با تو گویم که اهل بخشش کیست

آنکه چون بخششی کند در مال عذر خواهد ز بعد جود و سؤال

۲۲۱- كَفَىٰ بِالشَّيْبِ نَاعِيًا.^۲

گر جوان را ز غم شکیبایی است دور نبود، غرور بُرنایی است

۱. «خ»: بالحسود.

۲. «س» و «کو»: الإِعْتِدَارُ مَعَهُ.

۳. «س»: ذَاعِيًا.

هست پیری خبر دهنده مرگ وای بر آنکه می نسازد برگ
 ۲۲۲ - كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعْظًا.

واعظان را اگر سخن وافی است مرگ ای خواجه واعظ کافی است
 گر به وعظت همی کشد سر و برگ نوحه گر مقری است و واعظ مرگ

[باب] اللام

۲۲۳ - لَيْنُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ.

گر خردمند و نرمگو باشی دوست دیدار و دوست رو باشی
 سخن نرم هست قید قلوب نرم گویان کنند صید قلوب

۲۲۴ - لِكُلِّ غَمٍّ فَرَحٌ، لِكُلِّ ذَاءٍ دَوَاءٌ.

غم و شادی عقیب هم باشد گاه شادی و گاه غم باشد
 هر غمی شادی است در پی او هیچ دردی نبوده بی دارو

۲۲۵ - لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمْرِ.

دولتی بهتر از جوانی نیست روز پیری ز زندگانی نیست
 رو غنیمت شمر جوانی را نقد این است زندگانی را

۲۲۶ - لَيْنُ قَوْلِكَ تُحِبُّ.

آدمی چون کند سخن گویی که سگان را بود خشن خویی
 مردم از شیوه سخن خوبی دل ربایی کنند و محبوبی

۲۲۷ - لَيْسَ لِلْحَسُودِ رَاحَةٌ.

حسد ای خواجه آفتی است تمام بی حسد شوکه راحتی است تمام
 هر که او از حسد سرشته بود راحتش نیست گر فرشته بود

۲۲۸ - لَيْسَ لِلسُّلْطَانِ الْعِلْمُ زَوَالٌ.

علم گنجی ز گنج‌های خداست خلق را راهبر به سوی بقاست

علم دانایى خدا باشد از فنا بگسلد بقا باشد

۲۲۹- لَيْسَ الشُّهْرَةُ مِنَ الرُّغْوَةِ^۱.

گر تواضع کنی شوی مشهور به تکبر شوی ز دل ها دور

هیچ دولت ز دینی و دنیایى به تکبر نه بود و خودبینی

۲۳۰- لِكُلِّ عَدَاوَةٍ مَضْلَحَةٌ إِلَّا عَدَاوَةَ الْحَسَدِ.

دشمنی های خلق را جہتی است هر عداوت ز بهر مصلحتی است

بجز از خصمی حسود عنود کز جهان نیست باد ذات حسود!

۲۳۱- لَوْ يَرَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَمُرُورَهُ لَأُبْقِصَ الْأَمَلَ وَغُرُورَهُ^۲.

این چنین کز پی امل اجل است این چه مغروری است کز امل است

مرد اگر واقف اجل باشد بی گمان دشمن امل باشد

[باب المیم]

۲۳۲- مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ^۳.

در مجالس سخن مگو بسیار سخن بُز ملامت آرد بار

خواهی ار خالی از خطا باشی کم سخن باش هر کجا باشی

۲۳۳- مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ طَالَ هُمُّهُ^۴.

هر که او عالی الهِمّ باشد خاطر او دراز غم باشد

مرد همت به غم بود دمساز مرد همت به هم بود انباز

۲۳۴- مُشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحِمٌ.

گر تو خوش نطق باشی و خوشگوی همه کس را بود به سوی تو روی

۱. «خ»: لِلرُّغْوَةِ.

۲. «س»: لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَمُرُورَهُ يُبْقِصُ الْأَمَلَ وَغُرُورَهُ.

۳. «س» و «کو»: مَلَالَةٌ.

۴. «کو»: هُمُومَةٌ.

چشمه‌ای کاب خوش درو باشد مردمان را بر او غلو باشد

۲۳۵ - مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ .

هر که در علم بگذرانند روز بر مراد جهان بود پیروز
علم از آتش بود جنت مجلس العلم روضه الجنة

۲۳۶ - مَهْلَكَةُ الْمَرْءِ حَذَّةُ طَبْعِهِ .

تا توان طبع با سلامت دار نیست نفس سلیم را آزار
مرد از تندى طبیعت خویش خویشتن را هلاکت آرد پیش

۲۳۷ - مُصَاحَبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ .

بیم جان است صحبت اشرار همچو کشتی و موج دریا بار
منشین با بدان و شریران بشنو پسند نیک تدبیران

۲۳۸ - وَمِنْ نَصَائِحِهِ: مَا نَدَمَ مَنْ سَكَتَ .

صد ندم هست در سخنرانی نیست در خامشی پشیمانی
جهد کم کن به گفتن بسیار تا پشیمان نگردی آخر کار

۲۳۹ - مَجْلِسُ الْكِرَامِ خُصُونُ الْكَلَامِ .

مجلسی را که حاضرند کرام در امانت بود حصون کلام
چون خیانت درون نمی‌آید سخن از وی برون نمی‌آید

۲۴۰ - مُنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ .

صفت مرد هست زیر زبان بد و نیک آنچه گفت هست چنان
گفت نیکو، زنیک مردی اوست گفت بد احمقی و سردی اوست

۲۴۱ - مُجَالَسَةُ الْأَخْذَابِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ .

مجلسی را که ناحقی شنوی حق همان است کاندر او نروی
در مقامی که ناحق است سخن آفت دین است حذر می‌کن

[باب النون]

۲۴۲- نُورُ الْمُؤْمِنِ فِي قِيَامِ اللَّيْلِ .

نور مؤمن ز طاعت شب اوست طلب روز او ز یارب اوست
خفته شب ز زندگی به حل است هر که شب زنده است زنده دل است

۲۴۳- نِسْنَانُ الْمَوْتِ صَدَأُ الْقَلْبِ .

هر که از یاد مرگ نخواستد زرد روی و سیاه دل باشد
تو که حرصت دمی فرو نگذاشت مرگ را کی به یاد خواهی داشت

۲۴۴- نُورُ قَبْرِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلُمِ^۱ .

روشنایی گور اگر خواهی باز گرد از طریق بی‌راهی
در شب تاری روی کن به نماز گور خود از نماز روشن ساز

۲۴۵- نُعِيتَ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ شَابَ رَأْسُكَ .

ای شده پیر کارِ ناشایست در جوانیت توبه می‌بایست
چون نماندت قوای نفسانی به ضرورت کنی پشیمانی

۲۴۶- نَمِ امِنَا تَكُنْ فِي امْهَدِ الْفُرْشِ .

گر شبت خواب آنچنان باشد گز نهیب تو خلق نخواستد
جای خود جنت خدا بینی مهد خود به ز مهدها بینی

۲۴۷- نَارُ الْفُرْقَةِ^۲ آخِرُ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ^۳ .

آتش دوزخ ارچه سوزان است تن عامی ازو فروزان است

۱. «س»: نُورُ قَلْبِكَ مِنَ الصَّلَاةِ فِي ظُلَمِ اللَّيْلِ ؛ «کو»: نُورُ قَلْبِكَ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلُمَاتِ .

۲. «س»: التَّفْرِقَةِ .

۳. «کو»: نَارُ الْفُرْقَةِ أَشَدُّ مِنْ نَارِ الْجَحِيمِ .

آتشى كز فراق بفروزد ز آتش دوزخ آن بستر سوزد

۲۴۸ - تَبِيلُ الْمُنَى فِي الْغِنَى^۱.

محتشم در غنا چو پیش بود به حیاتش امید بیش بود

مایل غافلی بود بیشی همره نیستی و درویشی

۲۴۹ - نُورُ شَيْبِكَ لَا تُظْلِمُ^۲ بِالْمَغْصِيَةِ.

شیب بی‌ریب هست نور الله نور را از گنه مساز سیاه

روز پیری جوانی انگاری شرم از پیریت نمی‌داری!

۲۵۰ - نُضْرَةُ وَجْهِ الْمُؤْمِنِ فِي التَّقَى.

ای جوان روی سوی تقوا دار که ز تقواست مرد برخوردار

روی مؤمن که جلوه‌گاه صفاست نور تقواست کاندرو پیداست

۲۵۱ - نُضْرَةُ الْوَجْهِ^۳ فِي الصِّدْقِ.

صدق روی تو را صفا بخشد خاصیت‌های کیمیا بخشد

صدق در روی هر کسی پیداست همچو آینه‌ای که روی نماست

[باب] الواو

۲۵۲ - وَضَعُ الْإِحْسَانِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ^۴ ظَلَمٌ.

بخشش اندر مقام خود عدل است این بداند کسی که او اهل است

کرم از نی به جای خود باشد باشد آن ظلم و ظلم بد باشد

۲۵۳ - وَزُرُ صَدَقَةِ الْمَنَانِ أَكْثَرُ مِنْ أَجْرِهِ.

مَنّت از باکرم بود همراه بیش باشد از آن ثواب گناه

۱. «کو»: الْفَنَاءُ.

۲. «س»: تَظْلِمُهُ.

۳. «خ»: وَجْهِ الْمُؤْمِنِ.

۴. «کو»: مَحَلِّهِ.

غیر منت، کرم، خدا صفتی است در ره اعتقاد یک جهتی است

۲۵۴ - وَلَايَةُ الْأَخْفَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ .

دولت احمق است زود زوال حال دولت بر احمق است محال

احمق ار دولتش پیش آید هم خود از جهل خصم خویش آید

۲۵۵ - وَئِيلٌ لِّمَنْ سَاءَ خُلُقُهُ وَفَبِحُ خُلُقِهِ .

روی بد، خلق نیک اگر ورزد هم برین خوان تُبره‌ای ارزد

دل نخواهد کسی که روش بدست وای بر آنک روی و خوش بد است

۲۵۶ - وَاسَاكَ مَنْ تَغَافَلَ عَنْكَ .

خصم اگر از تو غفلتی ورزید در مواسات خوار نتوان دید

تا توانی به صد خرد زنه‌ار خویشان را ازو نگه می‌دار

۲۵۷ - وَالْأَكْ مِنْ لَمْ يُعَادِكَ .

هر که را با تو دشمنی ظن نیست دوست باشد تو را چو دشمن نیست

عشق همراه مغز و پوست بود هر که او خصم نیست دوست بود

۲۵۸ - وَئِيلٌ لِلْحَسُودِ لِحَسَدِهِ^۱ .

از حسد مر حسود را ویل است چو سرایی که بر ره سیل است

رد خلق و خدا بود حاسد از خود اندر بلا بود حاسد

۲۵۹ - وَخُذَةُ الْمَرْءِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّوْءِ .

صحبت بد بلای جان و تن است مار و کژدم درون پیرهن است

گر بسوزی به درد تنهایی به که با همنشین بد پایی

۲۶۰ - وَلِيَّ الطِّفْلِ مَرْزُوقٌ .

ای که در مانده به فکر عیال روز بسیاری عیال، منال

قسمة الخلق كان مخلوقاً و ولی الطفل كان مرزوقاً

۲۶۱- وَيُلْزِمُنْ وَتَرَ الْأَخْرَازَ.

فیض رحمت همه جماعت راست رحمت آیه سوی جماعت راست

وای بر آنک دوستداران را کرد از هم جدای یاران را

[باب] الهاء

۲۶۲- هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمَّتِهِ.

بَر سایلان درگه دولت غم هر کس به قدر همت اوست

تا چه مقدار هست همت مرد هم غمش آن قدر بیاید خورد

۲۶۳- هُنَيْهَاتٌ مِّنْ نَّصِيحَةِ الْعَدُوِّ.

زینه‌ار از نصیحت دشمن شنو از وی شنو نصیحت من

هر نصیحت که دشمن آغازد ره نماید به چاه اندازد

۲۶۴- هُمُ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ وَهُمُ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ.

کار دنیا مدان بجز بازی کوش تا کار آخرت سازی

سعدا را بود غم عقبی اشقیا را بود غم دنیا

۲۶۵- هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ.

آفت مرد عجب و خودبینی است راحت اندر طریق مسکینی است

مرد کز عجب کبرناک شود هم در آن عجب خود هلاک شود

۲۶۶- هَرَبُكَ مِّنْ نَّفْسِكَ أَنْفَعُ مِّنْ هَرَبِكَ مِنَ الْأَسَدِ.

نفس بر آدمی بلای بد است مار شوم است و ازدهای بد است

گر تو از نفس خود شوی ترسان به که از شیر شرزه و غزان

۲۶۷- هَامَةُ الْمَرْءِ هِمَّتُهُ.

همت مرد پایه مرد است هر که را نیست ناجوانمرد است

همت را اگر علوّ و علّاست از خدا جز خدا شاید خواست

۲۶۸ - هَلَكَ الْخَرِيصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ.

حرص مرگی است پرنفیر و نفور این چنین مرگ یا رب از ما دور

هست مرد حریص نادریش بی خبر وانگهی زمردن خویش

۲۶۹ - هِمَّةُ الْمَرْءِ قِيَمَتُهُ.

هر که را نعمت هست و همت نیست در طریقت جویش قیمت نیست

نعمعة المنعم غنیمته همة المرء كان قیمة

۲۷۰ - هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرِفْ بِهِ.

هیچ دانی که در ره مردی که شود شهره در جوانمردی

آنکه بیش و کمی نپندارد بدهد ز آنچه دسترس دارد

[باب] اللام الالف

۲۷۱ - لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ.

در مروت نشانه دین است اهل دین را مروت آیین است

بی مروت ز دین نصیبش نیست بهره از رحمت حبیبش نیست

۲۷۲ - لَا كَرَامَةَ إِلَّا لِلْكَاذِبِ.

تا توانی مگرد گرد دروغ نبود در دروغ هیچ فروغ

هر که او با دروغ آمیزد همه جا آبروی خود ریزد

۲۷۳ - لَا رَاحَةَ إِلَّا لِلْحَسُودِ.

راحتی نیست در حسود و حسد از حسد بر حسود تا چه رسد

فکرهایی که آید از حساد يك به يك باشد از حسد فاسد

۲۷۴ - لَا حُرْمَةَ لِلْفَاسِقِ .

مرد فاسق شکسته نام بود	حرمت فاسقان حرام بود
مرد فاسق سزای حرمت نیست	حرمت فاسقان ز حکمت نیست

۲۷۵ - لَا قَذْفَ لِلْفَاحِشِ .

مرغ شوم است مرد فحش سرای	فحش‌گو یاوه است و یاوه درای
نه ز دشنام و قذف ننگش هست	نه بر خلق هیچ سنگش هست

۲۷۶ - لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ .

در امانت درست امن و امان	بی‌امانت بری است از ایمان
جبرئیل آنکه پیک یزدان است	در امانت امین قرآن است

۲۷۷ - لَا غَمَ لِلْقَانِعِ .

مرد قانع زغم بری باشد	در قناعت توانگری باشد
گر قناعت کنی غمت نبود	روز افلاس ماتمت نبود

۲۷۸ - لَا وِفَاءَ لِلْمَرْأَةِ .

زن اگر از وفا سخن گوید	خاک از کیمیا سخن گوید
زن و رای زن از وفا دور است	ناقص العقل از خدا دور است

۲۷۹ - لَا غِنَاءَ لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ .

بی‌فضیلت کس احتشام نیافت	هر کجا رفت احترام نیافت
بی‌فضیلت همیشه دون باشد	در همه محفلی زبون باشد

۲۸۰ - لَا قَفَرَ لِلْعَاقِلِ .

عقل از عقل محتشم باشد	به همه جای محترم باشد
-----------------------	-----------------------

هست عاقل به خاصیت در بیش

هست جاهل ز خاصیت درویش

[باب] الیاء

۲۸۱ - يٰۤاَتِيْكَ مَا قَدَّرَ لَكَ .

بی یقین است بنده را تدبیر

باش راضی به حکمت تقدیر

کآنچه مقدور توست آن زان بیش

به تو خواهد رسید ای درویش

۲۸۲ - يَغْمَلُ النَّوْمُ فِي سَاعَةٍ فِتْنَةً اَشْهَرُ .

ساعتی فتنه سخن چینان

ماه‌ها مرد را کند پژمان

از سخن چین حذر نما زنه‌ار

که سخن چین بلاست در گفتار

۲۸۳ - يَزِيْدُ الصَّدَقَةُ فِي الْعُمْرِ .

صدقه رد هر بلا باشد

دردها را همه دوا باشد

صدقه عمر را زیاده کند

کار اگر بسته شد گشاده کند

۲۸۴ - يَطْلُبُكَ الرِّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ .

خویش را بهر رزق رنجه مدار

طالب حق شو این طلب بگذار

کان چنانکه تو رزق جویی چُست

دان که رزق تو نیز طالب تست

۲۸۵ - يَأْمَنُ الْخَائِفُ إِذَا وَصَلَ إِلَى مَا يَخَافُهُ .

خوف از هر چه باشدت در دل

خوف برخاست چون شدی واصل

خوف مرد مسافر از دریاست

چون به دریار رسید، خوفش خواست

۲۸۶ - يَصْبِرُ أَمْرُ الصُّبُوْرِ إِلَى مُرَادِهِ .

کارها را به صبر اندیشند

صابران در ره خدا پیشند

هر که در کاز صبر پیش آرد

روی سوی مراد و خویش آرد

۲۸۷ - يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ مَنَازِلَ الْكِبَارِ .

هر که در صدق استوار بود

منزلش منزل کبار بود

نعت پیغمبران بود صدیق

هست صدق از منازل تحقیق

۲۸۸ - يَسُوذُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ.

قوم خود را ز خود رسان به مراد

چون خدایت بزرگواری داد

قوم خود را عزیز داشته‌اند

که بزرگان چو سر فراشته‌اند

۲۸۹ - يَأْسُ الْقَلْبُ رَاحَةَ النَّفْسِ.

راحت نفس دان ز محنت خلق

ناامیدی دل ز صحبت خلق

راحت نفس ناامیدی دل

گفت صاحب ولایت کامل

۲۹۰ - يَسْعَدُ الرَّجُلُ مِنْ مُضَاحَبَةِ السَّعِيدِ^۱.

به سعادت تو را دهد پیوند

صحبت مردم سعادت‌مند

بخت ور گردی و سعادت یار

از سعادت و ران با مقدار

الخاتمة

ماه یوسف رخ مسیحا خوی
ختم بر دولت و سعادت شد
هر که طالب بود سعادت اوست
بر زمین بهر طالبان آید
گر بکوشی سعادت بیبری
طلب او نشان توفیق است
نتوان بسوی بُرد، بی توفیق
تا که این نکته گشت تحقیق
مستیش از شراب توفیق است
جان تحقیق بین من این گفت
همچو خورشید نور از همه روی
لب گشودند در مبارک باد

جلوه این عروس زیبا روی
چون که در شیوه افادت شد
دولت طالبان افادت اوست
هر سعادت کز آسمان آید
بی طلب از سعادت است بری
این سخن جمله مغز تحقیق است
از گلستان عالم تحقیق
شکر ایزد که داد توفیق
جان اشرف که مست تحقیق است
چونکه توفیق دوست تلقین گفت
داد این شاهد مبارک روی
قدسیان از قدوم این نوزاد

۱. «س»: بِمُضَاحَبَتِهِ السَّعِيدِ.

آن زمان کین نگار نعمایی جلوه گر شد ز روی زیبایی
هجرت پاک احمد مختار هشتصد و سی و هشت بود شمار
روز سه شنبه از مه رمضان
نوز يك هفته مانده تا پایان